

# بِرْوَنْ

آنچه در  
این شماره  
خواهید خواند:  
**ماه رمضان**  
بهترین ماه سال

بد نیست هم قیافه های  
خودت را بشناسی

از زبان پچه ها

تقصیر

ترازدی به روایت رومی

زندگی اجتماعی

زندان، دوست

معرفی ساز:

گمانچه

فریاد ها

و  
نحوها

از اوپرس سرپنهان ما ...



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

پویش علاقه‌ی ماست به نوشتن، به آگاهی.

# پویش

تابستان ۹۵

صفحه ۳

به یک مک گافین نیازمندیم  
زندگی همینه دیگه  
زندگی اجتماعی  
زندان، دوست  
قصیر  
بهشت زمینی  
دانشجوی چریک  
ماه رمضان، بهترین ماه سال  
شهید سم

بخش آزاد

فیلم

صفحه ۱۴

فریادها و نجواها  
بد نام

صفحه ۱۶

طاعون  
تراژدی به روایت رومی

صفحه ۱۹

نگرش موسیقی  
معرفی ساز: کمانچه  
سخن پایانی

صفحه ۲۲

کتاب خوانی

موسیقی

از زبان بچه ها

فلسفه

صفحه ۲۴

جامعه شناسی  
تاریخ مدن  
کزو بشنوی سر پنهان ما

صفحه ۳۱

داستان

بد نیست هم قیافه های خودت را بشناسی

صاحب امتیاز

شورای صنفی دانشکده مهندسی  
کامپیوتر و فناوری اطلاعات

طراح جلد

عارف حسینی کیا

ویراستاران

سینا بهارلویی  
زهرا عبودیت  
سینا مهدی پور  
فاطمه هاشمی

سردبیر

سینا بهارلویی

مدیر مسئول

رضا عباسی

صفحه آرایی

سینا مهدی پور

همکاران این شماره

محمد سمیعی نژاد

مهدی صدوقی

رضا عباسی

زهرا عبودیت

امیر رضا علی زاده نیکو

مسعود مختاری

سینا مهدی پور

سعید میرزایی

علی مرتضوی

منیبا کی منش

محمد تکیبری

مرجان آل بویه

مهران احکامی

طاهر احمدی

سامان اسکندری

مصطفی اوکاتی

یاسمن میرمحمد

سینا بهارلویی

محمد احمد پناه

علی رضا توکلی

عارف حسینی کیا

امینه دادستان



اسفند کوله بارش را می بست و بوی فصل نو، خون گرم تکاپو را میان رگ هایمان دوانده بود. آگاهی و مهر بر قلم هایمان جاری شد تا هر کدامان گوشه گوشه ی دانشکده قلم به دست گرفته، هر آنچه از دل هایمان بر می آید را بر بطن کاغذ بنشانیم.

کنار هم، شانه به شانه و نفس به نفس فاصله و نیم فاصله را راهی کفه های ترازوی ویراستاری کردیم. رنگ و شعر روی جلد رها شدند، فلسفه و جامعه شناسی روی پا ایستادند، نمایشنامه ها از پس پرده بیرون آمدند و سینما، کتاب خوانی را از همیشه به خود نزدیک تر دید.

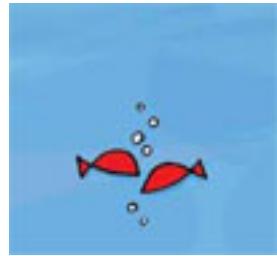
تلاشمان بر این بود که جاده‌ی پیش ساخته‌ی پویشمان را بار دیگر از نخست، سخت بکوییم و قدم هایمان در مسیر رسیدن به ایده آل‌ها استوار و باصلابت باشد و نتیجه‌ی تلاش‌های ناقص اما خالصمان، کسب رتبه‌ی سوم نخستین سالانه‌ی فرهنگی اجتماعی افرا از میان انبوه نشریات دانشگاه بود که برگ کوچک و نورسیده ایست بر درخت تنومند پویش.

اردیبهشت ۱۳۹۵

نخستین سالانه‌ی فرهنگی اجتماعی افرا  
کسب رتبه‌ی سوم بین تمام نشریات دانشگاه و رتبه‌ی  
نخست بین تمام نشریات شوراهای صنفی دانشگاه



# بخش آزاد



## به یک مک گافین نیازمندیم



یاسمین میرمحمد

باتجربه‌ترند، بزرگ‌ترند، قوی‌ترند. حسی که برای خیلی‌ها اولین و آخرین بار همان روزی نمود پیدا کرد که تازه می‌خواستند به مدرسه بروند ... که می‌شد به حساب ترس‌های کودکی گذاشت، ولی در ۱۸ سالگی، هیچ توضیحی برایش نداری.

برای فرار از این حس، پناه می‌بری به سفت و سخت گرفت! این که این‌جا "دانشگاه" است و آمدی "برای آموختن" ... پس ژست روش فکری می‌گیری و می‌خواهی با غرق کردن خودت توی جزووهای رفرنس‌ها، از آن احساس مزخرف خلاص شوی. ولی در نهایت میرسی به همان حس و همه چیز خراب می‌شود. چیزهای زیادی توی مغزت رژه می‌روند، مثلاً این‌که تو چه آدم احمقی هستی، چون جایگاه تو در حال حاضر آرزوی خیلی هاست، همه به تو غبطة می‌خورند، آرزوی مثل تو بودن را دارند، فکر می‌کنند تو الان خیلی خوبی خوشبختی... ولی آنها که خبر ندارند از آن لحظه‌ای که با یک چیز روبه‌رو می‌شوی و توی ذوقت می‌خورد ... سرخوردگی به خاطر این‌که "او" آن‌طور که قبلاً فکر می‌کرده نیست!!!!

ولی خبر خوب این است که این احساسات ضد و نقیض خیلی طول نمی‌کشند؛ کم‌کم دیگر، وقتی صحنه‌های زود می‌خواهی بروی سر کلاس، در و ودیوارهای دانشگاه به جای دهن‌کجی کردن، لبخند می‌زنند! خیلی چیزها برایت می‌افتند روی روال ... نه این که مک گافین‌ها دیگر نباشند، هنوز هم هستند، می‌آیند، رد می‌شوند، نیش و کنایه‌ای، مزاحمتی، تنشی ایجاد می‌کنند و بعدش می‌روند پی‌کار خودشان!

من مک گافین‌های زندگیم را دوست ندارم، ولی از آن‌ها متنفر نیستم! شما هم با آن‌ها نجنگید، سعی کنید با آن‌ها دوست شوید!

در کل راهش این است که هر وقت یکی از مک گافین دیدید، نه بترسید، نه جیغ‌وداد کنید، نه نگران شوید؛ فقط با "او" روبه‌رو شوید! آن وقت است که مثل من، متوجه می‌شوید که همیشه همه چیز آن‌طوری که بنظر می‌رسد نیست! حتی یک مک گافین زبان نفهم ...

هنوز سوزش سرانگشتانم گاهی برمی‌گردد، درست از همان روزی که ۰۲۲ شد جزئی از یک خانواده‌ی بزرگ اما غریبیه؛ که هنوز هیچ چیز بخصوصی در موردهشان نمی‌دانست.

خیلی سخت بود که بعد از ۱۸ سال یک دفعه به تو بگویند فرمت زندگیت از امروز به کل تغییر خواهد کرد و آدم دیگری خواهی شد ... در یک جای تازه که با همه‌ی جاهایی که تا به حال بودی فرق دارد!

نگرانی همراه با شادی، یک جور معجون تلخ است که به این راحتی‌ها از گلو پایین نمی‌رود ... هنوز هم گاهی برمی‌گردد ... شدیدتر از قبل!!!

حفظ ریتم تطابق با محیط برای یک ورودی جدید، مثل راه رفتن بر لبه‌ی یک تیغ خیلی خوبی تیز است! مثل یک نمودار رشت و کچوکله‌ی سینوسی، مثل نقطه‌های بحرانی، مثل احتمال سقوط از یک دره عمیق!

ولی بالاخره یک جایی باید این ریتم، جای خودش را پیدا کند!

این که بعد از ۱۸ سال، یکباره هولت بدنه‌ند وسط چنین فضایی، کمی ترسناک است، کمی هم استرس‌زاست، ولی در کل لذت‌بخش است؛ چون در واقع از خودت کیف می‌کنی که با این سن کم، در یک ماراتون پیروز شده‌ای و یکی از پیچهای جاده زندگیت از دور خارج شده ... شاید با عبارت "یک حس تلخ شیرین" بهتر بتوان توصیف کرد!!! ولی یک چیزی از همان روزهای اول ثبت نام، مثل شمشیر داموکلس، بالای سرت است؛ یک چیزی که نمی‌دانی چیست، فقط میدانی که هست، ولی باز هم منشا و کاربرد و ماهیتش برایت مفهوم نشده ... نمی‌توانی برای کسی در موردهش صحبت کنی. (تا حدودی شبیه همان چیزی که هیچ‌کاک اسمش را گذاشته "مک گافین") حس می‌کنی کوچکی، دیده نمی‌شوی، همه از تو



مصطفی اوکاتی صادق

بعضی از داستانها و حس‌ها گفتنی نیستن، یعنی نه این‌که نخوای بگی یا جرأت‌شونداشته باشی که بگی یا اصلاً درست نباشه که بگی، ولی کلمات مناسب برای این‌که بگی و داستانت تو یادها بمونه رو پیدا نمی‌کنی. گاهی هم حقایق رفته آشکار می‌شنن ولی نه اظهار می‌شن نه مورد توجه انسان‌های دیگه قرار می‌گیرن. وضعیت مضحکیه نه؟

آره، ولی زندگی همینه دیگه ...

یک روز صبح از خواب پا می‌شی، لب پنجره با حالتی خیال‌پردازانه می‌ایستی، به افق مری طلوع خورشید خیره می‌شی، گویی داری عطر واقعیت رو استشمام می‌کنی. با خودت فکر می‌کنی داری حس تازگی، طراوت، شروعی دوباره و برتر بودن به عنوان موجودی که پا رو زمین مقدس خدا گذاشته رو تجربه می‌کنی. ساده و جذابه ولی مثل شعرا زیباست و به همین جا ختم نمی‌شی. چرا؟ چون کم کم طعم واقعیت رو می‌چشی، تا به خودت می‌ای می‌ینی زندگی مثل منظره‌ی پنجره قطار در حال گذره. روزمرگی که دیوارهای فاصله هم‌جواری با بقیه‌ی آدمها رو از بین نمی‌بره، بلکه دیوارهای عظیم نامری به وجود می‌اره، که هر روز بلندتر می‌شن و در طول سال‌ها ضخیم‌تر می‌شن، زندانی درست می‌کنی که توش آدمها هر روز هم‌دیگرو می‌ینی و لی دیگه هیچ وقت به هم نمیرسن. این روزمرگی شفafe، ولی این شفافیت کدره.

زندگی همینه دیگه ...

انسان‌وارانه زندگی می‌کنیم به حساب خودمن. سعی می‌کنیم با محیط اطراف‌مون سازگار بشیم، تو دانشگاه تلاش می‌کنیم ارتباط برقرار کردن با دیگران رو یاد بگیریم، ولی خیلی زود به گروه‌های کوچیک جزیره‌مانندی تقسیم می‌شیم که توش احساس امنیت می‌کنیم. گروه‌هایی که مثل هم فکر و رفتار می‌کنن. تو این‌جور گروه‌ها مهارت‌های اجتماعی‌مون توسعه پیدا نمی‌کنن. چون تو یک گروه کوچک که اساسش مثل هم فکرکردن و حمایت فکری و احساسی هم‌دیگست، برای خیلی از

مهارت‌ها اصولاً نیازی وجود نداره.

زندگی همینه دیگه ...

وقتی بچه‌ای هیچ گذشته‌ای رو دوشت سنگینی نمی‌کنه. از نگاه پدر، جامعه و قوانین زندگی اجتماعی رو ارزیابی می‌کنی، وقتی پدر تو روی شونه خودش قرار میده این پیام زیبا رو میده که از اون بالا به مردم، خیابان‌ها، روابط آدم‌ها و اطراف رو نگاه می‌کنی، انگار تازه داری درک می‌کنی و از روی شونه اون، هم‌تراز با چشمان اون دنیا رو می‌بینی. ولی هر جور که حساب می‌کنی یک روز بزرگ می‌شی با پایی که میل رفتن نداره میری دنبال بهشت گمشدت و یادآوری دوران شادی و بی‌گناهی کودکی فقط بہت حس رهایی میده.

زندگی همینه دیگه ...

مشکل عشق می‌دونین چیه؟ هر کسی رو بخواهی می‌توونی دوست داشته باشی ولی اون فرد می‌تونه هرکی که می‌خواهد دوست داشته باشه. ابله‌انست نه؟ عاشق یکی هستی و کلی خاطره باهاش داری. یک روز صبح از خواب پا می‌شی و می‌فهمی که راهشو کشیده رفته، چون به یکی دیگه علاقه مند شده. تازه خجالت هم نمی‌کشه و می‌گه متابفهم، قبل اشتباه کرده بودم. عشق باشکوه تو با عادت به خواب میره، عادت دایره‌وار تکرار می‌شه، گرددی دنیا آشکار خود تکرار هم دائم تکرار می‌شه، که راهش می‌شی، بچه‌هات کمک می‌کنن تا وظیفه‌ی رودرو شدن با خود عقب بیفته و نوههات این تعویق رو طولانی‌تر می‌کنن، حتی تلویزیون با فریب دادن چشمان ما، ما رو از اجرای طرح‌های راسخ و اصیل، و ذهن رو از پرداختن به امور ادراکی منصرف می‌کنه، آگاهی ما رو خاموش می‌کنه و رقت‌بار به سرچشمه های درونی ما نه می‌گه.

زندگی همینه دیگه ...

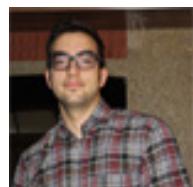
مثل ماشین برنامه‌ریزی‌شده، بی‌هنا تام عمر برای رسیدن به هدفی تلاش می‌کنیم، جون می‌کنیم، آسیب می‌بینیم، ولی حتی متوجه آسیب دیدن خودمن نمی‌شیم. شکست می‌خوریم و هرگز به هدف و نتیجه مطلوب نمی‌رسیم، حتی به‌ندرت سر از واقعیت قضایا در میاریم، چون همه چیزه از پشت پنجره تار نیازهایی می‌بینیم که به ما تلقین شده. تو چشم دیگران گرفتار نقش می‌شیم، حتی اگر تغییرات شگرفی کنیم تصویر ما ثابت همونی که قبلابوده تو ذهن اونا می‌مونه. چرا؟ چون گرفتار داوری‌های ذهنی و خودآگاهی خاموش دیگران شدیم. دیگرانی که فقط خودمشون رو فریب

میدن و فکر میکن آگاهانه عمل میکن.  
ولی چه کنیم که زندگی همینه دیگه ...

باشد، مشکلات و نگرانی‌های مردم را ندیده باشد،  
نمی‌تواند با قدرت به کار خود ادامه دهد و چنین  
نتیجه‌ای را به ارمغان بیاورد.

به عنوان یک دانشجو یا شاید فارغ‌التحصیل مهندسی  
کامپیوتر، تصور من در این است که باید گوشه‌های دیگر  
از زندگی اجتماعی و سیاسی را دید. بسیاری از ما هر روز  
ساعت‌ها در اینترنت به جست‌وجو می‌پردازیم، حال چه  
می‌شود اگر بتوانیم کمی از ابعاد دیگر زندگی جامعه  
خود باخبر شویم؟ شاید اگر سطح نگرانی ما از درس و  
ادامه تحصیل به یک سطح بالاتری انتقال یابد بسیاری از  
مشکلات جامعه ما حل شود. شاید این حرف ناخوشایند  
باشد ولی مهندس بودن تنها به داشتن لوح تقدیر نیست  
بلکه مهندس بودن یک تفکر است، تفکری که در آن  
هر فرد باید به دنبال مشکلات اطراف خود در هر زمینه  
به خصوص مسائل اجتماعی باشد و برای آن‌ها راه حل  
تولید کند. مهندس باید بیشترین توانایی ذهنی و قدرت  
مقابله با هر مشکلی را داشته باشد. اگر روزی مهندس  
و به خصوص مهندس کامپیوتر می‌شوید تنها نگرانی‌تان  
کار و ادامه تحصیل نباشد، ذهنتان را باز کنید و به دنبال  
مشکلات جدید در اطراف خود باشید. این مشکلات تنها  
به کمک دستان شما حل خواهد شد!

## زندگی اجتماعی



مهران احکامی

### زندگی اجتماعی

در دنیای امروز مشکلات و معضلات فکری زیادی  
برای جامعه ایران به خصوص دانشجویان دانشگاه‌ها  
به وجود آمده است. نگرانی سربازی و ادامه تحصیل  
برای پسرها و دخترها یکی از مهم‌ترین مسائل  
صحبت‌های این روزها شده است، اما آیا با پاسخ  
به این سوالات می‌توان زندگی کرد؟

یکی از مهم‌ترین مسائلی که شاید در بین  
دوسستانم و در بین بسیاری از دانشجویان گم شده،  
روش درست زندگی اجتماعی است. بخشی از زندگی  
اجتماعی ما مربوط به طریقه تحصیل و در ادامه‌ی  
آن درآمدزایی است، مسئله‌ای که از زمان رشد ذهنی  
و بلوغ فکری توسط بسیاری از پدران و مادران به  
فرزندانشان آموزش داده شده است. بسیاری از ما در  
انتخاب رشته و شغل آینده در نگاه اول به دنبال  
یافتن راه حلی برای مسئله درآمدزایی بوده‌ایم و با  
توجه به آن رشته‌ی خود را انتخاب کرده‌ایم. با این  
اوصاف، همه این موارد از نظرم نقش پررنگی در  
زندگی اجتماعی ایفا نمی‌کنند. یعنی هرچه قدر  
که پول و موفقیت تحصیلی داشته باشیم باز هم  
احساس رضایت کافی از زندگی نخواهیم داشت.

آن‌چه که شاید این روزها در محافل اقتصادی و  
سیاسی شنیده می‌شود، موفقیت مذاکراتی است که  
بعد از سالیان طولانی به سرانجام رسید و حداقل  
کمی فشار روانی را جامعه ایران برداشت. آیا به این  
مسئله فکر کرده‌اید که اگر این اتفاق نمی‌افتد، ما  
به دنبال چه چیزی بودیم؟؟ بنظرم یکی از مهم‌ترین  
جنبه‌ها برای موفقیت این مذاکرات، قدرت تفکری  
بود که در این مسیر استفاده شد، حال شما  
تصور کنید که هر فردی می‌تواند یک دیپلمات و  
مذاکره‌کننده باشد یعنی شغلی این چنین داشته  
باشد ولی اگر همه‌ی ابعاد زندگی اجتماعی را ندیده



سینا مهدی پور

نوك بینی ام. اما چشم هایم باز بودند، کاملا باز با لامپ هایی که فضای تنگ و خفه‌ی زیر زمین را حسابی روشن می‌کردند؛ بیوی شکنجه‌ای کاملا حساب شده به مشامم می‌رسید. از آن پس هر روز در ساعتی مقرر دوستانم یکی یکی و به نوبت وارد اتاق می‌شدند، چهره هایشان هیچ تفاوتی با وقتی که مهربان ترین و دوست داشتنی ترین آدم‌های زندگی ام بودند نداشت. با ورود هر یک، در نمایشگری که در سمتی از اتاق جلوی چشم هایم بود تصاویری از خاطره‌های مشترکمان پخش می‌شد و هم زمان با آن، جانورها شروع می‌کردند به شکنجه، همگام با تماشای شبح‌های گذشته باور کردنی نبود که همان شخص در تصویر مجری رنجاندن من است، همان که بی دریغ دوستش می‌داشت و هرگز چنین روزی را گمان نمی‌بردم. فهمیدم که این‌ها نیز ذاتاً با گروه اول برابرند و تنها آغاز و ظاهری فریبینده و متفاوت دارند. اما جالب این بود که در رنجاندن بسیار قهار‌تر و آزادتر بودند و باز هم من بودم که بی آن که بدانم این آزادی را نثارشان کرده بودم. تحمل شکنجه‌ها زجر آور و غیر ممکن بود اما گونه‌ی لعنتی ما را قوی تر از این‌ها ساخته بودند، پس از پایان این سیلی بیداری، دوباره شرایط به حالت قبل برگشت اما خیلی چیز‌ها تغییر کرده بود، به قانون راه روی بی انتها آگاه تر بودم و اعتماد به جانورها دیگر آسان نبود. ادامه‌ی تنهایی زندگی در آن زندان تاریک و رنج آور که حال با تجربه‌ی چشیدن چنین خیانت‌هایی حتی از طناب آویز رخت هایم همراه شده بود، توانی فراتر می‌خواست که تنها با یک چیز ممکن بود، چیزی که هنوز بی تغییر باقی مانده بود، چیزی بسیار قدرتمند و وسیع با چراغ‌هایی که هرگز رنگ خاموشی به خود نمی‌دیدند، امیدی که نطفه‌ی گروه سومی را آبستن بود و می‌زایید، امید گروهی بسیار بسیار کوچک که تنها راه فرار از آن خط بی نهایت زمان بودند. حلقه‌ای شریف که مهر را می‌تپیدند. اما چه کسی می‌دانست که این امید معنا بخش زندگی روزی به درختی سبز ختم می‌شد یا به لاله‌ای غرق در خون؟ و آیا در شبی آرام با صدای ریز موریانه‌ها در منتها الیه تخت قراشه‌ام به امید امیدی پیروز تر زندان را ترک خواهم گفت یا بالاخره به دستان توانمند حلقه‌ای رویایی دیوارها را فرو خواهم ریخت؟

راستی کسی می‌داند که اکنون کجا دست به قلم شده ام و به این زندان‌های تو در تو فکر می‌کنم؟

فراموش کرده‌ام که چطور مرا به آنجا برده بودند اما وقتی در آن فضای سرد و نمور زندانی بودم نسبت به آنچه هستم و جایی که اکنون در آن زندگی می‌کنم اطلاعی نداشتم. سخت بود و سخت تر اینکه دلیلش را نمی‌دانستم. فرایندی تکراری در قالبی که «شبانه روز» نامیده می‌شد در خط بی نهایت زمان ادامه می‌یافت. در اتاقم به راه رویی تنگ و تاریک که انگار آغاز و پایانی نداشت باز می‌شد. راه رویی که پر بود از درهای قدیمی و نو. هر روز گونه‌هایی از جنس خودم وارد اتاقم می‌شدند. عده‌ای به دلایلی عجیب چون تفاوت رنگ لباسی که بر تن داشتم یا از آن رو که کتابی داشتم و گاه می‌خواندم و یا به آن سبب که حس می‌کردم، تاکید می‌کنم، تنها حس می‌کردم که من و اتاقم تهدیدی برای آن‌ها هستیم به دشمنی با من می‌پرداختند؛ آزار و اذیتی که از آن‌ها نصیبم می‌شد سقفی داشت و بعد ها فهمیدم که خودم جلویشان را می‌گرفتم که پیشتر نزوند. عده‌ای دیگر اما آغازی تمام‌اً دگرگونه داشتند، صورت‌هایی مهربان و رفتار‌هایی دلچسب و دریایی از خوبی‌ها و اشتراکات و علاقه که وقت حضورشان در فضای اتاق جاری می‌شد. یادم هست که همیگر را دوست می‌نامیدیم. با هر دوست فرایند تکرار از شکل زنگ زده و متعفنش خارج شده و همه چیز رنگ و بوسی تازه و دلخواه به خود می‌گرفت؛ زمان لذت بخش سپری می‌شد، اتاق‌هایمان را به هم نشان می‌دادیم و داشته‌هایمان به اشتراک می‌رفت. همه چیز خوب و عالی بود و کنارشان فراموش می‌کردم که زندانی ام، اما این تغییر دلپذیر همیشگی نبود، حکم زندانی بودن همیشه برقرار بود و با غرق شدن در آن‌ها، نفس زندان دست خوش تغییر نمی‌شد. پس از مدتی ناگهان همه چیز عوض شده و آن جانور که تا دیروز از دوستی سخن می‌گفت، در آنی می‌مُرد و جانوری دیگر در قالبیش ظاهر می‌شد.

یک روز صبح که از خواب برخاستم، دست‌هایم را محکم بسته بودند به تخت؛ طناب خائن پلاستیکی با رگه‌هایش از هر حرکتی محروم می‌داشت. حتی به خودم مختار نبودم و عاجز از خاراندن

به گردن گرفتن‌ها اصالتاً مهم‌لند چرا که در حقیقت شانه خالی کردن از اصل تقصیر است. وقتی با فروتنی ساختگی می‌آیی و صراحتاً می‌گویی من مقصرم، در واقع به ریش هفت جد و آباد تقصیر خنده‌ای که ته دلت می‌خواهی بگویی: «عمرا تو پیغمبری تقصیر من نبوده و نیست و فلان». خلاصه که خزعبلند. کوهی به کاهی نمی‌ارزند. حقیقت چیزیست بر خلاف همه‌ی این‌ها. حتی این‌هم حقیقت ندارد. چرا که هرکه و هرچه می‌آید تا نشانی از حقیقت بدهد، بی‌گمان حقیقت را ندارد.

## بهشت زمینی



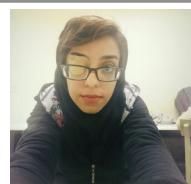
سینا بهارلویی

شاید غیرقابل‌انکار باشد که در صلح‌آمیزترین عصر تاریخ بشر زندگی می‌کنم. تا صد سال گذشته هر فردی حداقل دو یا سه جنگ در طول زندگی، تحت تاثیر مستقیم قرارش می‌داد. اما از طرفی هیچ دوره‌ای هم نبوده است که آدمی این‌همه درد و رنج و بی‌قراری روحی تحمل کند و این‌همه چالش پیش رویش باشد و هویتش در مقام فرد از جهات گوناگون تهدید شود.

آینده‌پژوهی در گوگل از نانوریات‌هایی که برای درمان بیماری‌ها به کمک سلول‌های بدن می‌آیند و پیدایش روشی برای توقف پیر شدن سلول‌ها در پنجاه سال آینده خبر می‌داد و ادعایی کرد تا سال ۲۱۰۰، عملاً کره‌ی زمین یک ابرکامپیوتر می‌شود و واقعیت مجازی با استفاده از ابزارهای درون بدن انسان به حقیقتی روزمره بدل می‌شود. در همین حال جوانی انگلیسی به تازگی به کوههای آلپ پناه برده تا با گله‌ی بزها زندگی کند و از تکنولوژی تا همین سطحش هم فرار کند و از این شهامتش راضیست. چند روز پیش متوجه شدم صفحه‌ی فیسبوک کانون ندانم‌گراها و بی‌خدایان از مرز دویست‌هزار عضو گذشته است. افرادی که زور می‌زنند نجواهای خداوند در روحشان را خاموش کنند و به این «بهشت زمینی» که علم و تکنولوژی بودند. برای ما در حال ساختن است، دل بینند. دوستانی را

راستی اکنون که می‌نویسم چه کسی پشت در اتفاق تشنه‌ی آزارست؟ و کاش عشق تونلی زیر زمینی و مخفی باشد به سرزمینی که جز بوسه در آن روا نیست.

## قصیر



زهرا عبودیت

حقیقت این است که نه فیلم‌ها مرا عوض می‌کنند و نه کتاب‌ها.

حقیقت من همان حقیقت نفر دومی بودن است. نفر دوم که نه. حقیقتش نفر اشتباهی بودن است.

این دردها هم اگر بیخشان را بگیری می‌رسد به همین عوضی بودن که کار خودش را کرده و زال‌لواز خون زندگی ام را حلال تر از خون قاتل پدرش جرעה جرעה می‌مکد. حقیقت این است که من برای حرف‌هایی که می‌زنم زیادی کوچکم. حقیقت این است که من برای تقصیرهایی که گردن می‌گیرم حقیرتر از معنای لغوی ناتوانم. حقیقت را اگر بخواهی در حقیقت هرچیزی است جز این‌ها که از دست و زبان من بر می‌آید که اگر من حقیقت می‌دانستم که من نبودم. هرچیزی بودم جز من. حقیقت این است که تا قیام قیامت من باید مقصراشم. باید عذر خواهی کنم. از همه. از کسانی که دوستم داشته‌اند و از کسانی که دوستشان داشتم. از آنهایی که سلامشان می‌کردم و آنهایی که رویم را از رویشان برمی‌گرداندم. از رهگذرانی که تنه ام به ناگاه به تنشان خورده تا کسانی که وقتی در ماشین نشسته بودم در ماشین کناری نگاهشان به نگاهم گره خورده. از هم اتفاقی‌هایم. از همه‌ی کسانی که قبیل و بعد من روی این تخت خوابیده و می‌خوابند. از پتوها که بوى آدم اشتباهی مثل من را می‌دهند تا بالش‌ها که اشتباه‌ها خیس اشک‌های اشتباهی شده‌اند. از گوری که در آن خواهم خوابید تا همه‌ی نطفه‌هایی که می‌توانستند من باشند و شاید اگر آن‌ها من بودند، از من بودنشان خوشحال بودند. راستش این است که این حرف‌ها و تقصیر

دانشگاهی بیایم و به دلیل آزادی و دموکراسی جهان و حق انتخاب‌های متنوع، یا ادامه تحصیل دهم و ده سال درس بخوانم تا بتوانم استادی شوم که در اتاقی بر روی ایده‌هایی کار کنم که در بهترین حالتش دستگاه‌های هوشمند را اندکی بهبود می‌بخشد تا مردم راحت‌تر بتوانند کلیپ‌های لیدی‌گاگا و قسمت‌های سریال‌های فرنز را ببینند و با سهولت بیشتری پول در جیب سرمایه‌داران بریزند، همان‌هایی که آخر هفته‌ها خیریه هم برگزار می‌کنند و اسوه‌های سخاوت تاریخ می‌شوند. بدین ترتیب من هم سهمی در این "پیشرفت بشریت" کسب می‌کنم. از طرفی می‌توانم به صنعت بپیوندم و از نزدیکتر با روزی بیش از هشت ساعت کار همین پیشرفت‌های بشریت را جلو ببرم و به عصر و زمانه‌ام که دوران تاریک گذشته را نابود و این بهشت را ساخته است، افتخار کنم. سواد دانشگاهیم هم به من اجازه می‌دهد تا متقدان این نوع زندگی را تحریر کنم. آخر شما از نمودارهای آماری چه می‌دانید؟ از دست پنهان بازار چه می‌دانید؟ از روح مطلق تاریک که در روندی دیالکتیکی جهان را به پیش می‌برد چه می‌دانید؟ در طول هفته از همین حرف‌ها بزنم و تعطیلات آخر هفته به عنوان یک شهروند خوب و باسواند و فهیم، تفریحات سالم و مفرح همگانی را پیش بگیرم و به عنوان سرباز تاریخ و انسانی طبیعی به بی‌مزگی‌های سریال‌ها بخندم و شاکر باشم که در دوران تاریک قرون وسطی یا در میان وحشیان بدیوی به دنیا نیامده‌ام!

همیشه برایم جالب بوده است که وقتی با خدا مواجه شوم و خطاب قرار گیرم که "کیستی؟" چه بگوییم؟ یک استاد دانشگاه؟ (می‌توانم تصور کنم که تمام فرشتگان و مردمان احمق دوران گذشته از شدت خنده، اشک از چشمانشان جاری می‌شود) یا یک شهروند مدرن و فرهیخته‌ی قرن بیستمی که به قوانین جامعه‌ی جهانی احترام می‌گذاشتم؟ می‌دانم آنجا دیگر این فضیلت‌های دروغین پیشیزی ارزش ندارند. می‌دانم زمانی که ترازوی الهی برپا شود و پادشاهی خداوند بر چشمان ما بار دیگر آشکار شود، این امور به هیچ نمی‌ارزند و دیگر نمی‌توانم دستاواریشان قرار دهم. میدانم که آنجا گردنکشان و کشاورز برتر قرار دهم. اتوکشیده‌های اداره‌کننده‌ی نظم نوین جهانی، برپای گداه‌های چهارراه ولی عصر افتاده‌اند تا شفاعتشان کنند. ولی چیزی را نمی‌دانم! مگر وسعت رحمت الهی تا کجاست که نامی‌می‌دی را مجاز نمی‌شمارد

می‌شناسم که از له شدن یک سوسک یا پشه دلشان به هم می‌خورد و نسبت به این حیوانات مسئولیت حس می‌کنند؛ اما وقتی گدایی در چهارراه ولی عصر جلویشان را می‌گیرد با قساوت ناخودآگاه هولشان می‌دهد و از خود می‌راند. در جایی خواندم استاد فلسفه‌ای در استنفورد در قرن بیست‌ویکم، رویای پیوند دادن مسیحیت و مارکسیسم و ساخت ایدئولوژی واحدی را در سر می‌پروراند. کسانی را هم می‌شناسم که به دنبال اثبات نظریه‌ی انشیتین بر اساس متن قرآن هستند. مردمی را دیدم که در صفحات تلگرام بر هولناک‌ترین فسادها خنده می‌زنند و از عوامل بدبختیشان جک می‌سازند و هرگونه چارچوب منطقی یا احساسی را در هم می‌شکنند. تمام این افسارگسیختگی‌ها و تناقض‌ها احاطه‌ام کرده‌ام.

حال چگونه ممکن است که چشمم را بر قام این‌ها بیندم، و زندگی خود را وقف فهمیدن چگونه کار کردن چهارتا مدار زهرماری یا ضریب‌های کوفتی یک شبکه‌ی عصبی بکنم و در آخر هم بادی به غصب دهم و خود را فردی مفید برای "بشریت" معرفی کنم؟

وقتی گالیله متوجه شد که نظرش درباره‌ی مرکزیت زمین یا خورشید وجودش را تهدید می‌کند، به درستی آن را کنار گذاشت. چون می‌دانست اینکه کدام یک مرکز جهان است هیچ تفاوتی در حالش نمی‌کند. نیوتون و لایبنتیز اسوانک علمی و تشنگان علم برای علم، زمانی که دیفرانسیل و انتگرال به عنوان علم جا افتاده بود و هر دو می‌دانستند که تثبیت شده است، بر سر امتیاز کشف آن دعواهای حقوقی بسیاری علیه هم راه انداختند. تمام این‌ها نشان می‌دهد که علم یا هر چیز دیگری از این دست به خودی خود و وقتی به عنوان ابزاری برای ابراز وجودمان نباشد، پشیزی ارزش ندارد و افسانه‌ای بیش نیست.

شاید هم باید به دروغ‌هایی که به خوردم می‌دهند دل بیندم و از بهشتی که برایم ساخته‌اند لذت ببرم. سعی کنم مانند هر انسان طبیعی و به هنجاری در جامعه‌ی جهانی عزیzman، از هفت سالگی تا هجده سالگی وقت خود را با چرندیاتی مثل قطر اتم پالادیوم و تاریخ تولد زن فتحعلیشاه تلف کنم، و در آخر با جدیت و دلهزه یک سال چگونگی تجزیه‌ی استرها و لیست کتاب‌های داستایوسکی را که اگر می‌فهمید حفظ بودن نام کتاب‌هاییش سرنوشت جماعتی را در قرن بیست‌ویکم عوض می‌کند، دودستی بر سرش می‌کویید، بخوانم تا آخر هم به

و این روح نسیانگر و بی ایمان و غوطه‌ور در کثافت که به حق برای پاک کردنش آتش هزار جهنم کافی نیست، وعده‌ی نجات می‌دهد؟

چگونه این نادانی غیرقابل بخشش است؟ به حق می‌گویند که دانایی رنج آور است و هراسناک. علی‌(ع) داناترین و شجاعترین مرد زمان خویش، همو که گیرایی سخن‌ش از جهت فصاحت و حکمت بی‌نظیر بوده است، همو که دلیری‌اش دستان دشمنان را به لرده می‌انداخت، مهربانی‌اش صدای لبخند کودکان را به عرش می‌برد، در همان حال عدالت‌خواهیش چنان بود که مال ناحق اگر حتی به کابین عروسی دختران نزدیکترین یارانش بدل شده بود، می‌ستاند، زهدش به حدی بود که به شکمش برای مقابله با گرسنگی سنگ می‌بست و چنان ناشناس و در راه خدا به فقرا کمک می‌کرد که یادآور موعظه‌ی عیسی‌یعنی «اما وقتی به کسی صدقه‌ای می‌دهی نگذار حتی دست چپت از کاری که دست راست می‌کند، آگاه شود، تا نیکویی تو در باشد» بود، شب‌ها به جاه می‌رفت و از شدت تقوای و خداترسی‌اش شرمنده در مقابل خدا گریه می‌کرد. این گریه‌ها ناشی از داناییست. حال میدانم که دانایی نه دانستن ساختار اسیدها و بازها، یا دانستن چگونگی طراحی یک کامپایلر، که تکاپو برای رستگاری و نجات است. دانایی که همه چیز را به تعلیق درمی‌آورد و فضیلت‌های دروغین را بی‌ارزش می‌کند. وقتی عیسی‌(ع) به برای اولین بار به دو تن از حواریونش که در حال خاک کردن پدرشان بودند، رسید و دعوت به همراهیشان کرد، آندو فرصت خواستند تا پدرشان را دفن کنند. عیسی پاسخ داد «مرا تبعیت کنید، بگذارید مردگان، خود مردگانشان را دفن کنند.» اگر دست از گوشها یمان برداریم و خود را با بهشت زمینیمان گول نزینیم، صدایش بلندتر از هر نوایی در گوشمان می‌پیچد. معنایش این نیست که اینترنت نرویم، درس نخوانیم، کار نکنیم یا استاد نباشیم. تفریح نکنیم یا هر چیز دیگری. معنایش این نیست که تمام این‌ها وسیله باشند و نه چیزی بیشتر. بدانیم که سعادتمان به این‌ها ربط ندارد. با این‌ها نمی‌توانیم خوشبختی را تعریف کنیم یا خود را برتر از دیگران قرار دهیم. این‌ها نیستند که ما را از قلمرو مردگان جدا می‌کنند. بدون ایمان و باور به هویت تقلیل ناپذیرمان در مقام روح، اگر پادشاه هم باشیم، همچون هملت در رنج یا ملال گرفتار هستیم. حال دیگر با خودمان است که به این پوچی و عذاب

یا نادانی ادامه دهیم، و یا دنیای مردگان را ترک کنیم و سعادت موعود را بجوییم. کافیست تا مردانی را که در راه خدا قرار گرفتند و آرامش، عظمت و قدرت و شادی ایمانشان را مشاهده کنیم تا بتوانیم تصمیم بگیریم. مشهور است که پاسکال ریاضیدان، فیزیکدان و فیلسوف بزرگ فرانسوی، پس از تحولش و شوریدن علیه فلسفه‌ی دکارتی و تلقی از خداوند به عنوان ساعت‌ساز غایب از جهان، همواره یادداشتی را با خود حمل می‌کرد. هنگام مرگش وقتی یادداشت را باز کردند، بر روی آن نوشته بود «خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب، نه خدای دانشمندان و فیلسوفان». ما هم در عصری که همه چیز در هم پیچیده است و قوانین جبری زیستی، ژنتیکی، محیطی، فیزیکی، شیمیایی، اجتماعی، تاریخی و ... روشی برای توجیه بی‌هیویتی و فرار از مسئولیت تصمیم‌گیری فراهم می‌آورد، یا باید بتهای نوینی که به ما و عده داده‌اند را برگزینیم و به آن‌ها دلخوش کنیم، یا به خدای یکتایی که مورد خطاب مستقیم قارمان می‌دهد رو کنیم و یکبار دیگر همه چیز را مبتنی بر این ارتباط مطلق تعریف کنیم.

راه اول آسان است و الگوهای دم‌دست بسیاری دارد و فرمول‌های بسیاری برایش تعریف شده است. دومی دشوار است و هول‌آور. تنها و تنها خود فرد می‌تواند رموز ارتباط مطلقش و معنای خطاب‌های خداوند را بفهمد. نه در دانشگاهی می‌تواند هویت داشتن را یاد بگیرد و نه از ارزش‌های جهانی یا محلی پیرامونش. ولی اشخاصی می‌توانند راهنما باشند. اشخاصی که به سبب هویتشان و فردیت ممتاز و غیرقابل تقلیلشان جاودانه مانده‌اند. ممکن است همچون سقراط در یونان باستان زندگی کنند. یا همچون داود و اشیاعیا قوم سرگردان خود را هدایت کنند، یا همچون علی‌(ع) نمادی از شجاعت و حکمت نزد شیعیانش شود، یا شاید هم موسیقی‌دانی چون بته‌وون باشد که در تنها ی خویش موسیقی‌های جاودان می‌سازد، یا نویسنده‌ای دامارکی در عصر مدرن همچون کرکه‌گور. تفاوت‌ها از لحاظ کیفی و کمی بین این‌ها بسیار است. اما همگی به سبب تقلیل‌ناپذیری و هویت مخصوصشان، در حالی که در زمانه‌ی خویش تنها بودند و هیاهوهای بسیاری از اشخاص دیگری وجود داشت، در تاریخ جاودان شدند و اگر ما هم از هیاهوی پیرامونشان که همچون کف بر آب محو شده است، خبر داریم به سبب ارتباطش با آن‌هاست. شاید در عصر ما هم مرد یا زنی که نمی‌شناسیم یا او را فردی عادی

## ماه رمضان، بهترین ماه سال



محمد احمد پناه

می‌پنداشیم، خواه کفایش باشد یا استاد یا صنعتگر، از همین جنس باشد و در لابه‌لای این همه هیاهو هویتش را نزد خداوند به طور جاودان تثبیت می‌کند.

درسته که خیلیا به شوخی می‌گن «خداؤندا!! پروردگار!! راضی به این همه زحمت نبودیما!! همه جور مهمونی دیده بودیم غیر از این‌که مهمون رو گشنه و تشه بذارن، بذار حداقل خودمون غذا بیاریم»، ولی خب راست می‌گن دیگه! البته با همه‌ی این حرف، اعتقاد محکم به دستور خودش که باعث می‌شده چند میلیون انسان براشون این ماه، یه ماه خاص بشه؛ و گزنه کدوم حکومتی می‌تونه چنین حکمی بده، بدون این‌که شورش یا اعتراضی به پا بشه؟!

به نظرم بعد از عید نوروز، ماه رمضان مهم‌ترین وقتی هست که آدم پیش خودش می‌گه «فلانی نگاه کن! یک‌سال به همین سرعت گذشت!» و یه نگاهی به یک سال گذشته‌ش بندازه و بینه در مسیر درستی هست یا اگه نیست، خیلی خودشو اذیت نکنه. سبک زندگی روزانه‌مون تغییر می‌کنه و علاوه بر تغییر ساعت بیولوژیکی بدن ناشی از چیزی ورود به این ماه، بالاخره یه سری هم به قرآن می‌زنیم یا حداقل خیلی اتفاقی، نوای آیاتش به گوش‌مون می‌خوره، ولی مگه قراره تغییری کنیم؟! نه. شاید تو یازده ماه قبلی، زمان دقیق اذان مغرب و صبح اهمیتی نداشته باشه، اما تو این یه ماه، برای یکیش لحظه‌شماری می‌کنیم و برای یکی دیگه‌ش... فکر می‌کنم همه این ویژگی‌های مخصوص این ماه هست که ما رو اول به خودمون و بعدش به خدای خودمون و اعتقاداتی که داریم، نزدیک‌تر می‌کنه. حالا فکر کنید امتحان‌هاتون هم تو این ماه باشه، دیگه حساب کنید که چقدر به خدا نزدیک می‌شید!

ساده‌ترین رفتار و گفتارهای روزانه‌مون هم به «حیف که روزه‌م، و گزنه...» تبدیل می‌شه؛ گرچه اگه مخاطب باهوش باشه، خودش جای خالی رو با عبارت مناسب پر خواهد کرد. اصلاً می‌دونم چرا گناه که در ذاتش لذت هست، تو این ماه جذابیتش رو از دست میده و همین می‌شه که آمار جرم و جنایت هم تو کشور به طرز چشم‌گیری کاهش پیدا می‌کنه ولی امان از ماه بعدی. البته دلیلش

## دانشجوی چریک



محمد سمیعی نژاد

آن موقع برای فتح یک نقطه استراتژیک و مهم - شاید یک تپه کوچک - نیاز به نیرو بود ... یعنی کسی که برای این هدف باید از همه چیز خود می‌گذشت و از طرفی هم باید کاربیلد بود تا بی‌گدار به آب نمی‌زد.

آن موقع هر کسی که کارش درست بود و دست از جانش شسته بود، یک لقب مقدس برای او انتخاب می‌شد: بزرگ ... «چریک» یک اما امروز زمانه عوض شده ... یعنی هم اسلحه‌ها تغییر کرده، هم جنگ‌ها و کارزارها!

ولی وقتی پشت سر انسان آن همه بزرگی و افتخار باشد، در هر چیزی وظیفه و دغدغه ای پیدا می‌کند... با این همه دغدغه و وظیفه یعنی نیاز است ... «چریک» امروز هم یک همه فن حریف همه جا حاضر ولی من یک سوال دارم:

امروز برای چریک بودن باید کدام تپه را فتح کرد؟؟؟

جونشون (میشه گفت وقتی یه چیزی دارن که ارزشمندتر از جونه پس وضعیشون بهتر مساوی آدم زنده هاست!) یا شاید اون چیزایی که دیدن خیلی راست نبوده و خیلی حقیقت نداشته، ولی حداقل میشه گفت که تو کل زندگیشون قشنگ زندگی کردن. تو کل زندگیشون این حس رو داشتن که یه چیزی رو دارن که ارزشمندتر از جونشونه و حداقل حس خوبی رو داشتن تو کل زندگیشون و به نظر میرسه قشنگ زندگی کردند. و به نظر میرسه حداقل اون از خودگذشتگیشون برای حفظ مردم ملتшون. اونقد ارزشمند هست که بتونیم بگیم کارشون قابل احترامه و قابل قدردانی. ازشون متشکریم بابت دفاعشون از ملتшون.

در کل شاید بشه به این نتیجه رسید که امیدوارم زندگیتون مثل شهیدا قابل احترام باشه.

مشخصه ها! آخه کی حال داره انژیش رو برای انجام کاری هدر بده؟ شاعر دیار کار و تلاش هم در این زمینه شعری داره که می فرماید: «چرا عاقل کند کاری؟!»

پس نتیجه می گیریم این ماه، بهترین ماه ساله! چون نه تنها با خواب مون ثواب جواب می کنیم، بلکه یه دلیل محکم پسند برای عدم بازدهی مون هم داریم. این بهترین ماه، ماه خدا، خیلی مبارکتون باشه و همه رو دعا کنید.

## شهید سم



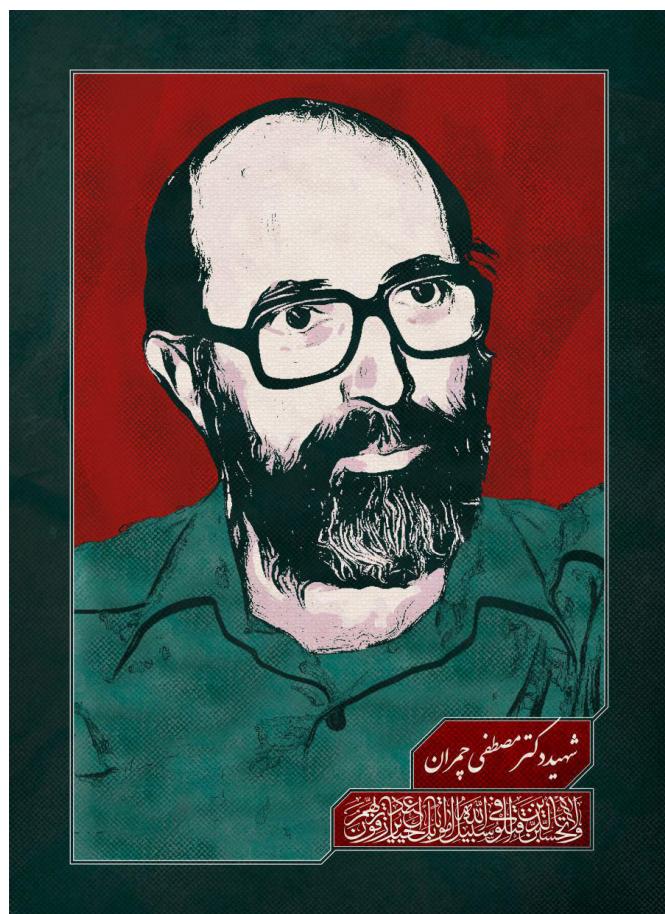
علی مرتضوی

به مناسبت سالروز شهادت چمران یکی از سوم دانشگاه تهران و برکلی! که خیلی به درد جامعه اش خورد این متن رو برآتون نوشت. داشتیم تو مترو میرفتیم که نگاهم افتاد به یه متن. خلاصه مطلبش این بود که تو دایره المعارف جنگ تحملی شهید یعنی کسی که ایستاد و عقب نکشید.

با خودم یکم فک کردم و دیدم واقعا این کار، کار سختیه، کاریه که از دست همه بر نمیاد. یه سری هستن که دارن از جونشون می گذرن، برای رسیدن به یه چیزی که مهمتر و ارزشمندتر از جونشونه. اونا یه چیزی رو می بینن و اونقد واسش ارزش قائلند؛ که می ارزه که جونشون رو هم بدن ولی بهش برسن.

موضوع اینه که وقتی قضیه سر جونه، دیگه راه بازگشتی نداره، اگه انتخاب کنی که ازش بگذری، دیگه نمی تونی برگردی و عوض کنی. موضوع اینه که شوخی نیست. اگه واسه کسی شوخی هم باشه، تا یه تیر می خوره به خودش میاد و سریعاً موضوع رو عوض میکنه.

قضیه ای که هست اینه که این آدمایه چیزی رو می بینن که واسشون ارزشمند تر از جونشونه. اونا الان مردن و بین ما نیستن. یا واقعاً اون چیزایی که دیدن راست بوده و الان چیزی رو دارن ارزشمندتر از

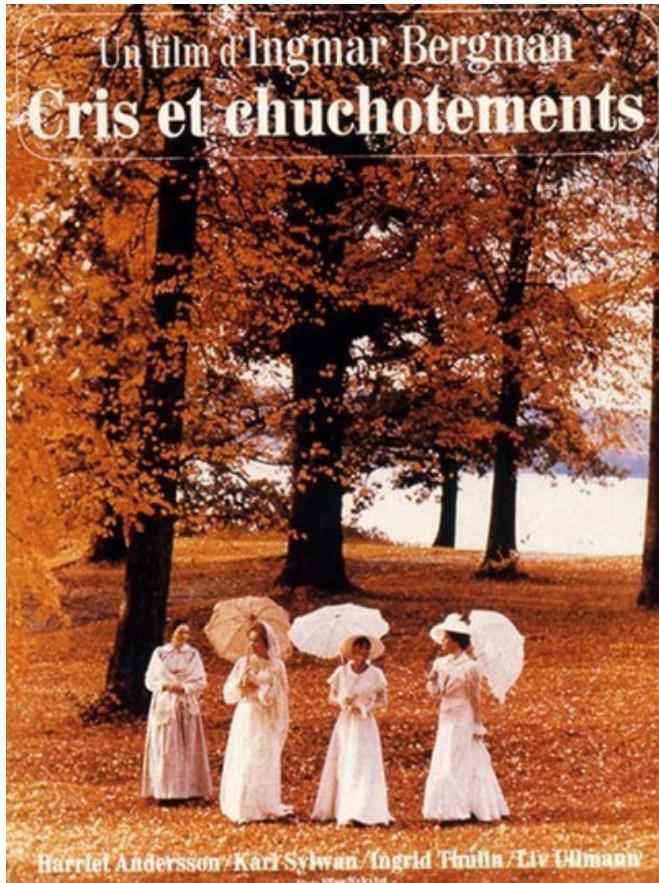


# فیلم



است و دو خواهر دیگر آمده‌اند که روزهای آخر زندگی خواهر بزرگ‌تر را در کنار او باشند. زن چهارم خدمتکار خانه «آنا» است.

فیلم به چهار مرحله تقسیم می‌شود که در هر مرحله فیلم سعی دارد روی رفتارهای هر زن تمرکز کند و هر مرحله با کلوز آپی از چهره‌ی همان زن و فید اوت شدن با ته مایه قرمز آغاز می‌شود. فیلم سعی دارد در دو مرحله شخصیت هر انسان را مورد بررسی قرار بدهد. مرحله‌ی اول با سفر در خاطرات یا رویاهای او و مرحله‌ی دوم رفتار او در زمان اصلی فیلم را با توجه به رفتارهایی که او در مرحله اول انجام داده است به نمایش می‌کشد. برگمان به گونه‌ای خاطرات انسان را جزیی جدا نشدنی و تاثیرگذار در شخصیت انسان می‌بیند. همان‌طور که در فیلم‌های دیگر او همچون توت‌فرنگی‌های وحشی یا ساراباند می‌بینیم که اصلا اساس شخصیت پردازی‌ها و قالب فیلم در خاطرات شکل می‌گیرد.



سید عارف حسینی کیا

فریادها و نجواها (۱۹۷۲)  
کارگردان و نویسنده: اینگمار برگمان

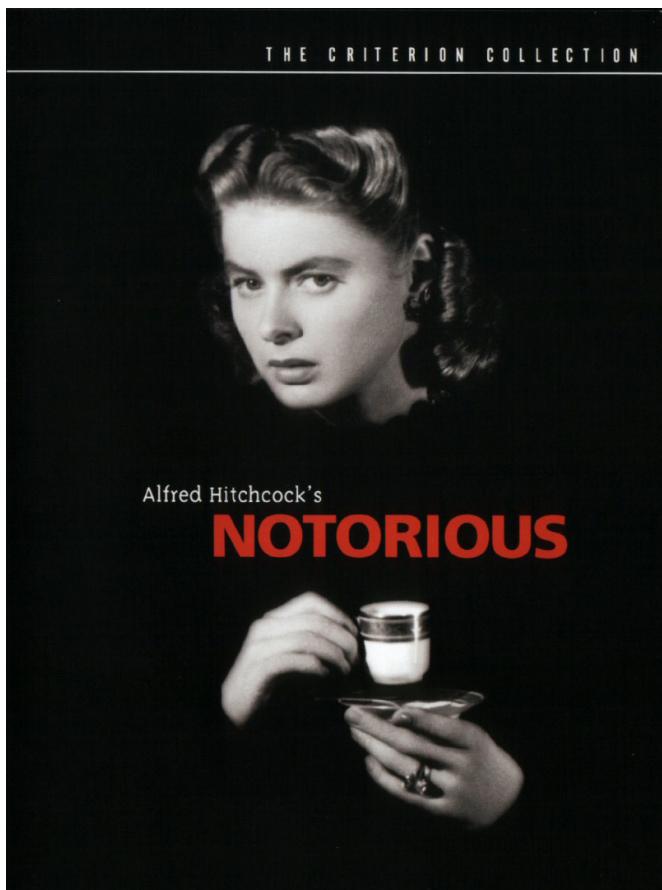
«کارگردانی در کنار زنان جالب‌تر است، در واقع هرکاری در کنار آن‌ها جالب‌تر است.»

اینگمار برگمان اینگمار برگمان در خانواده‌ای بسیار مذهبی بزرگ شد. پدر وی روحانی مسیحی بود و کمتر در خانه حضور داشت. برگمان نیز برادری نداشت و از بچگی در میان خوهران، مادر و خدمتکاران و به طور کلی زنان بزرگ شد. این نکته قابل انکار نیست که زندگی شخصی برگمان به شدت در فیلم سازی او تاثیر داشته است. از نمود مستقیم آن در فانی و الکساندر گرفته تا دغدغه‌های مذهبی او همچون ایمان و مرگ و شک که بر تمامی فیلم‌های او سیطره دارند.

نکته‌ی قابل توجهی که در فیلم‌های برگمان به شدت مشهود است حضور زن است که نمونه‌های طلایی آن «پرسونا» و «فریادها و نجواها» هستند. برگمان زن‌ها را نمودهای بهتری برای بیان احساسات، احساساتی که هنر از ابتدای سعی دارد آن را با زبان خود بیان کند، می‌بیند. در فریادها و نجواها ما شاهد مجسم شدن کامل احساسات انسانی هستیم: رنج، شادی، تنهایی، شهوت، غرور، بی‌عاطفگی و حتی خشونت. حضور مردان در این فیلم آزاردهنده و نامتناسب است و ذهن تماشاجی ناخودآگاه آن‌ها را طرد می‌کند.

فریادها و نجواها داستان چهار زن است. سه خواهر که در یک خانواده اشرافی بزرگ شده‌اند و ما اطلاع دقیقی از پدر و مادر و خود خانواده نداریم، تنها می‌دانیم که خواهر بزرگ‌تر در حال مرگ

بدنام (۱۹۴۶)  
کارگردان: آلفرد هیچکاک

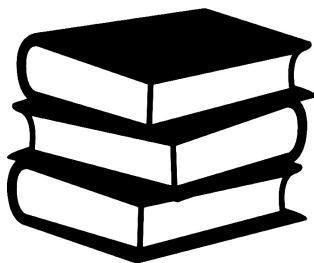


قتل و جنایت و درکل واقعه‌ی دراماتیک مرگ، همیشه از المانهای اصلی فیلم‌های آلفرد هیچکاک بوده است و به نحوی این مقوله در اکثر فیلم‌های هیچکاک نمایان شده است. در بدنام قتل و جنایتی رخ نمی‌دهد اما ما به نحوی شاهد مرگ تدریجی شخصیت اصلی زن فیلم هستیم.

در صحنه‌ی ابتدایی دادگاهی به پایان می‌رسد و دختری با چهره‌ای غمزده و مضطرب از آن خارج می‌شود. چند مرد که شبیه کارآگاه‌ها لباس به تن دارند با هم صحبتی می‌کنند. یکی از آنها به دیگری می‌گوید که مراقب دختر باش تا از شهر خارج نشود. در سکانس بعدی زن در حالی که مست است در یک مهمانی دیده می‌شود. متوجه می‌شویم که زن دائم‌الخمر است و چیزی برای از دست دادن ندارد. در صحنه‌های ابتدایی برای این‌که شخصیت اینگرید برگمن بهتر جلوه پیدا کند کاراکتر مقابل او یعنی کری گرانت بازی نه چندان خاص و خوبی از خود نشان نمی‌دهد و در برابر او اینگرید برگمن از همان ابتدا با شکوه و دلبرانه ظاهر می‌شود. حتی نورپردازی و نحوه پوشش آن‌ها نیز به گونه‌ای است که ناخودآگاه توجه چشم تماشاجی را به خود جلب کند. فیلم خواستار توجه تماشاجی به شخصیت اینگرید برگمن است. فیلم درباره‌ی دختری است که برخلاف ظاهر شاهانه و دلبرانه‌اش، بسیار ضعیف شده و بازیچه قرار می‌گیرد.

بدنام همانند بقیه فیلم‌های هیچکاک پر است از شات‌ها و پلان‌هایی هنرمندانه و واقعا سینمایی که هر کدام می‌توانند قابل بحث باشند. یک پیشنهاد: وقتی فیلمی از هیچکاک می‌بینید، تا آن‌جا که می‌توانید ذهنتان را درگیر ناما و پلان‌ها کنید!

# کتاب خوانی



۲۳۲۲/۳۲۲۳۲/۹۸۹

یادداشت‌نویسی را از زمان طاعون آغاز کرده‌ام. کاش زودتر از این می‌نوشتم تا می‌فهمیدم. من مرد تنها‌یی نبودم، دریاسالار منزه از تباہی نبود و بی‌باقان را طاعون وحشت‌زده می‌کرد. ما مردمان هیچ چیزی نبودیم جز بدن‌هایی که طاعون باید آگاهشان می‌کرد.

برگرفته از طاعون

طاعون



امینه دادستان

۲۳۲۳/۴۳/۸

دیروز بود که دیگر دولت هم نتوانست فراغیری طاعون را در شهر تکذیب کند و شامگاه در رادیویی ذپریمان شنیدیم که شهر را طاعون گرفته. گویی دولت هم در مقابل طاعون پرچمی سفید به هوا کرده بود. خبر برایمان جدید نبود. البته که مدت‌ها بود با آن دست و پنجه نرم می‌کردیم، شنیدنش از رادیو دمای را لرزاند. من را نه. من از چیزی نمی‌ترسیدم. از طاعون یا تنها‌یی. تاکنون غریب ۸۰ نفر مبتلا را بر دوش خود حمل کردم و هنوز بیماری به من نزدیک هم نشده زیرا نمی‌ترسم. تنها‌یی نمی‌تواند چیزی از من کم کند.

۳۴۳/۴۳/۹۸

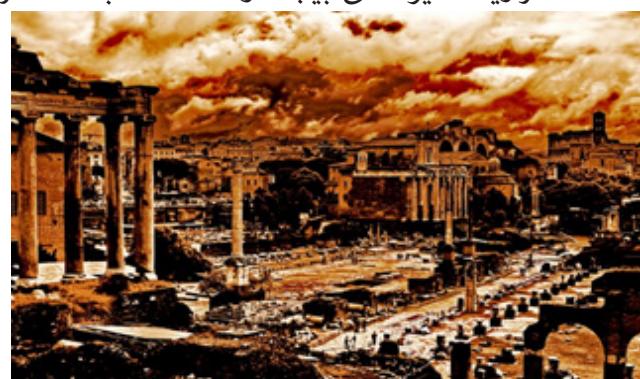
امروز بیمارستان دیگر کفاف بیماران را نداد. عده‌ای از پزشکان مبتلا شده و دیگر کمتر موجود پرجسارتی پیدا می‌شد که در بیمارستان کار کند. ناچار ماشین غراضه‌ای یافتیم رو عده‌ای از بیماران را به گوشه‌ای بی‌سکنه بردم. دیگر توانم مثل سابق نبود. قدیم‌ترها کمتر از وسایل نقلیه استفاده می‌کردم.

۳۴/۴۳۴۳/۹۰۹۹۰

امروز دریاسالار، یکی از نزدیک‌ترین افرادم در اثر طاعون مرد. مردی بی‌مانند بود. پیش‌ترها در ۳ جنگ با هم در مقابل دشمن ایستادیم. بدنش از سنگ صلب بود. یادم می‌آید در یکی از درگیری‌ها در کوهی مشرف به آب با دستان خود سه دشمن را به داخل آب پرتاب کرد. او می‌گفت با مرگ میانه‌ای ندارد. ما هم باور کردیم.

۴۳۳۴۳/۴۳۴/۴۳۴

گاهی در دل می‌نالیدم که چرا از زن و فرزند خود را بی‌نصیب داشته‌ام و راه تنها‌یی را بر خود گشوده‌ام. ولی در این حال روزها خدا را سپاس می‌کنم که مردی تنها‌یم.



مادرش را به خاطر مخالفتش با ازدواج دوم به خون نشاند و در نهایت خود سنه کا نیز به مرگ محکوم شد و در حمام دست به خودکشی زد.

جهان رومی جهان خشونت بی حد و حصر، خونریزی، دسیسه و وحشت همیشگی و ترس از مرگ به خصوص برای درباریان بوده است. سنه کا از طرفی در چنین فضای وحشت آوری می زید و از طرف دیگر فیلسوفی رواقیست. یعنی کناره گیری از قدرت و ثروت، رضایت محض در مقابل ناملایمات و جستجو برای آرامش و آغوش باز برای مرگ (چنان که سنه کا با طیب خاطر و بدون هیچ ترسی آن را پذیرفت و به استقبالش رفت) را موعظه می کند. این دو وضع متناقض باعث شده است تا بسیاری او را دوره یا هیپوکرات بخوانند و اندیشه و عملش را در تضاد کامل بینند. قمam اینها از آن جهت اهمیت دارند که ما را در فهم تراژدی های رومی یاری می دهند.

از شماره‌ی قبل به یاد داریم که حکمت‌های تراژیک در قالب اساطیر ارائه می‌شوند. خدایان چهره‌مان‌هایی از تقدیر شوربختانه هستند که انسان دفاعی در برابر شان ندارد. همچنین ساختار پنج‌پرده‌ای و حضور همسرایان ناظر که تنها سوگواری می‌کنند و توان هیچ کنشی ندارند و به قولی آکسیونی را عهد‌دار نیستند، نشانه‌ی عجز غایی بشر است. این دو در تراژدی‌های سنه کا نیز دیده می‌شوند و در اندیشه‌ی رواقی اش بیش از پیش معنا می‌یابد. حتی مرثیه‌های همسرایان سوزان‌تر و دردناک‌تر هستند. از دیگر عناصر تراژدی‌های رومی، حضور مظاهر فوق بشری چون ابليسکها و ارواح بر روی صحنه است. این استفاده‌ی سنه کا از ارواح بعدها روى شکسپیر در خلق هملت و روح سرگردان نمایشنامه تأثیر بسیار گذاشت. همانطور که در اویدیپوس سنه کا که بازنویسی شاه ادیپ سوفوکلس است، روح پدر اویدیپوس به صحنه احضار می‌شود، در هملت هم شاه کلادیوس پدر هملت احضار می‌شود. این مظاهر فوق بشری از دیگر المان‌های تراژدی رومیست که نمایانگر دیوانگی و مالیخولیای اهربینی قهرمانان داستان است. شخصیت‌پردازی‌های دقیق سنه کا از قهرمانان روان‌پریش و دیوانه، تندمزاج و وحشی، در زمان او بی‌سابقه بوده است و البته می‌توان حدس زد که متن زندگیش و تأثیر امپراتوران دیوانه و خشنی چون گایوس کالیگولا و نرون در آن‌ها چه بوده است. یکی از عوامل احیا شدن تراژدی‌های سنه کا همین تصویرگری‌هاست که در سینمای اکسپرسیونیستی و

می‌رسد. اندیشه به سوی زهد و پرهیز از لذت‌ها و تسکین آلام بی‌پایان جهان رفته است. دیوجانس که در خمره‌ای تنگ زندگی می‌کند و شور و جاه طلبی اسکندر را به هیچ می‌گیرد، الگویی برای اندیشمندان و هزمندان شده است. حال اندیشمندان می‌دانند که نه دیگر می‌توان به فیلسوفان قدسی پیشین دل بست و نه تضمینی برای بقای شکوه جهان وجود دارد. زندگی بنیانی رنج‌آمیز دارد و هرچه بیشتر با دنیا درگیر شوی و تکاپو کنی، خشنودی و شادمانی کمتری به چنگت می‌آید. حال رواقیان فرمانروایان دنیای اندیشه‌اند. تفکر آن‌ها حتی در میان امپراتوران روم هم نفوذ کرده است. رومی که سودای احیای شکوه ازدست رفته‌ی آتن را در سر دارد.

گویا جهان رومی، نسخه‌ای تکراریست از شکوه از دست رفته‌ی یونانی. زئوس، جای خود را به ژوپیتر داده است. سنا و امپراتور جایگزینی برای دموکراسی آتنی هستند و انهاید ویرژیل به جای ایلیاد و ادیسه‌ی هومر نشسته است و البته تراژدی‌های سنه کا - برجسته‌ترین نمایشنامه‌نویس رومی - به جای تراژدی‌های آتنی. تعجبی ندارد که شش اثر از نه تراژدی سنه کا بازنویسی تراژدی‌های یونانی باشند، اما این بار به روایتی رومی: سورانگیزتر، خشن‌تر، خون‌بارتر، زمینی‌تر و البته انسان‌محورتر. زندگانی پر فراز و نشیب سنکا آینه‌ی قهانه‌ای جهان رومیست. مردی که در عصر کالیگولا، کلادیوس و نرون چهار تن از درنده‌خوتیرین امپراتوران قمam اعصار زیست. در زمان کالیگولا به مرگ محکوم شد. اما با وساطت مادر امپراتور حکمش به تبعید بدل گشت. در زمان امپراتوری کلادیوس، مربی نرون، امپراتور آینده شد. پس از مرگ کلودیوس هجویه‌ای برای نمایش نقص‌های امپراتور مرده ترتیب داد که خوشایند نرون قرار گرفت و او را به عنوان مشاور خود قرار داد. نرونی که هرچند سنکای رواقی مربی اش بوده است، خون‌های بسیاری را ریخت. برادرش را به ظن رقابت در تاج و تخت کشت.



نباشند اما در جهان بی‌رحم رومی که مشاهده‌ی دریده شدن گناهکاران توسط حیوانات تفريح معمولی بوده است، می‌تواند توجیهی کافی باشد. در نهایت می‌توان گفت که آثار کلاسیک و به خصوص نمایشنامه‌های هر عصر نمایانگر روح زمانه و فرهنگ هر دوره است و بنابراین خواندن تراژدی‌های سنه‌کا علاوه بر لذت‌ها و ترس‌های مربوط به موقعیت‌های روی صحنه شناخت منحصر به فردی از رومیان به ما عرضه می‌کند و همچنین سیر منطقی تحول تئاتر و به خصوص اثر تئاتر رومی روی آثار شکسپیر که در شماره‌ی بعد بدان می‌پردازیم را روشن می‌کند.

طراحی چهره‌های دیوانه در عصر مدرن تأثیر مستقیم داشته است.

از دیگر المان‌های این نمایشنامه‌ها، توصیف‌گری چیره‌دستانه‌ی خونریزی، انتقام و خشونت به طور مجسم است. با خواندن مده آ و خشونت او در قتل همسر و کودکانش، یا بیرون کشیدن کاسه‌ی چشمان اویدیپوس توسط خودش با ذکر تمام جزئیات هر خواننده‌ای به لرزه می‌افتد و گویا به طور مجسم و از نزدیک این خشونتها و انتقام‌ها را بر روی صحنه می‌بیند. کشتار، خونریزی، خودکشی، شلاق، اجساد قطعه قطعه و خونین از ساده‌ترین المان‌های تراژدی‌های رومیست که اساسا در یونان ناشناخته بودند و یا جنبه‌ای تعلیمی داشتند و در خدمت هدفی دیگر. بنابراین وحشت، انتقام، شقاوت و خشونت عناصر جدایی‌ناپذیری از تراژدی رومی هستند که در مواجهه با آن‌ها باید در نظر داشت و به نوعی نمایانگر روح درنده‌ی عصر رومی هستند که از به جان هم افتادن هزاران گلادیاتور و ... حتی به صورت عینی لذت می‌برند. توجیهی که برای این توصیفات می‌توان داشت و بر اساس آن معنای جدیدی از کاتارسیس که غایت تراژدیست به دست آورد، پالایش و تزکیه‌ی احساسات اهربینی از وجود خواننده است. بخش پنهان و درنده‌ی مخاطب (بخش دیوانه و روان‌پریش که هیچکاک هم در سینما بر آن تاکید دارد) با مشاهده‌ی این تراژدی‌ها آرام می‌گیرد و شخصیت فرد به هماهنگی و آرامش و دوری از خشونت می‌رسد. شاید بسیاری با این تلقی موافق



# موسیقی

- طرفداران موسیقی اپرا دارای اعتماد به نفس بالا، خلاق و مهربان هستند.
- طرفداران موسیقی کانتری و وسترن سختکوش و اهل گردش هستند.
- طرفداران موسیقی ریگی دارای اعتماد به نفس بالا، خلاق، اهل گردش، مهربان و راحت هستند و اصلاً اهل سخت کوشی نیستند.
- طرفداران موسیقی دنس خلاق و اهل گردش هستند، اما مهربان نیستند.
- طرفداران موسیقی ایندی دارای اعتماد به نفس پایین و خلاق هستند، اما مهربان و سخت کوش نیستند.
- طرفداران موسیقی بالیوود خلاق و اهل گردش هستند.
- طرفداران موسیقی راک یا هوی متال دارای اعتماد به نفس پایین، خلاق، مهربان و راحت هستند، اما سخت کوش و اهل گردش نیستند.
- طرفداران موسیقی پاپ دارای اعتماد به نفس بالا، سخت کوش، اهل گردش و مهربان هستند، اما خلاق و راحت نیستند.
- طرفداران موسیقی سول دارای اعتماد به نفس بالا، خلاق، اهل گردش، مهربان و راحت هستند. البته این موارد، حکم داده‌های آماری را دارند و نمی‌توان به صورت قطعی برای همه افراد نسبت دارد، به هر حال خوب است نگاهی به آن‌ها داشته باشیم و با ویژگی‌های شخصیتی خود مقایسه کنیم.

منابع:

<https://blog.bufferapp.com/music-and-the-brain>  
<http://www.spring.org.uk/2007/02/personality-secrets-in-your-mp3-player.php>

## نگرش موسیقی



امیر رضا علیزاده

موسیقی از ابعاد مختلفی روی هر فرد تأثیرگذار است. یکی از این ابعاد، شخصیت افراد است که بُعد مهمی از وجود او به حساب می‌آید، البته این رابطه به صورت بر عکس نیز برقرار است، یعنی افراد بر حسب ویژگی‌های شخصیتی خود، به گوش دادن سبک‌های مختلف موسیقی می‌پردازند. در مقاله‌ای به صورت مختصر و مفید به این موضوع پرداخته شده که «سلیقه موسیقی»، شخصیت فرد را پیش‌بینی می‌کند:

مطالعه‌ای که در آن زوج‌ها با مشاهده‌ی ۵۰ قطعه برتر در لیست آهنگ‌های مورد علاقه‌ی دیگری، هم‌دیگر را شناختند، نشان داد که این افراد به پیش‌بینی‌های قابل اعتمادی نسبت به ویژگی‌های اخلاقی یکدیگر رسیده بودند.

این تحقیق پنج ویژگی اخلاقی را در اختیار شرکت‌کنندگان قرار داد: تجربه، برونقرایی، توافق، وظیفه‌شناسی و ثبات عاطفی. نکته جالب توجه این بود که برخی از ویژگی‌ها بسیار دقیق و بر اساس سلیقه‌ی موسیقی دیگری پیش‌بینی شده بودند. به طور خلاصه، یافته‌های این مطالعه را می‌توان به صورت راهنمای زیر ارائه داد:

- طرفداران موسیقی بلوز دارای اعتماد به نفس بالا، خلاق، اهل گردش، مهربان و راحت هستند.
- طرفداران موسیقی جز دارای اعتماد به نفس بالا، خلاق، اهل گردش و راحت هستند.
- طرفداران موسیقی کلاسیک دارای اعتماد به نفس بالا، خلاق، درونگرا و راحت هستند.
- طرفداران موسیقی رپ دارای اعتماد به نفس بالا و اهل گردش هستند.



علی رضا توکلی



آمد، چون دارای چهار سیم بود، کمانچه‌کش‌ها هم یک سیم آخر را به تقلید از ویولون به کمانچه اضافه کردند و چون کمانچه در طرز نواختن خیلی شبیه به ویولون بود، کمانچه‌کش‌ها معلم ویولن شدند. از آنجایی که ویولن، سازی کوچک‌تر و حمل و نقل آن راحت‌تر و از جهت شکل ظاهری قشنگ‌تر بود، به تدریج جای کمانچه را در ایران گرفت. چراکه طبیعی است که همیشه ساز کامل جای ساز ناقص را می‌گیرد. چنان‌که فلوت جای نی را گرفت.

البته در میان سازهای مضرابی که در اروپا ساخته شده هنوز سازی نتوانسته جانشین تار شود. زیرا ماندولین و گیتار چون سیم‌شان کلفت‌تر است، لطافت و طنین آهنگ تار را ندارند.

سیم‌های اول و دوم کمانچه اوایل از ابریشم تابیده بوده و سیم سوم را سیم زرد می‌انداختند. بعد از این که ویولن به ایران آمد سیم اول را فرنی کردند و برای سیم چهارم هم از سیم های ماندولین استفاده کردند. علت تغییر تارهای ابریشمی به سیم این بوده که رشته های ابریشمی زود به زود پاره می‌شد و کوک را هم با آن نمی‌توانستند زیاد بالا ببرند.

برگرفته از کتاب سرگذشت موسیقی ایران اثر روح الله خالقی

کمانچه از سازهای ملی کشور ماست. این ساز یکی از سازهایی است که در مشرق‌زمین نیز سابقه بسیار زیادی دارد. موسیقی‌دانی فرانسوی به نام "لاوین یاک" در یکی از کتاب‌هایش به نام "موسیقی و موسیقی‌دان‌ها"، قدیمی‌ترین سازی را که با آرشه نواخته می‌شده را "روانسترون" ذکر کرده و نوشته است که این ساز از زمان‌های بسیار قدیم در چین مورد استفاده قرار می‌گرفته است.

موسیقی‌دان‌های قدیم ایران در کتاب‌های خود، سازها را به دو دسته تقسیم کرده‌اند. یکی «ذوات الاوتار» یا آلات سیمی و زهی، دیگری «ذوات النفح» یا آلات بادی.

ذوات الاوتار خود بر دو نوع بوده است. یکی آن‌که مثل چنگ و قانون و سنتور برای هر صدایی یک سیم روی ساز بسته می‌شده و بر روی رشته‌ها انگشت نمی‌گذاشتند. نوع دوم آن‌هایی که انگشت‌های دست چپ نوازنده روی رشته‌ها (به هر یک از رشته‌ها و تر می‌گفتند) تکیه می‌کرده است. مانند بربط (عود)، تنبور و رباب.

از دوره صفویه به بعد کمانچه یکی از ارکان موسیقی ایران به شمار آمده است. بعدها در دوره مظفرالدین شاه و پس از آن که ویولن به ایران آمد، کمان کمانچه نامش را از دست داد و به آرشه که کلمه‌ای فرانسوی است تبدیل شد (آرشه archet از کلمه arc مشتق است. آرشه یعنی کمان کوچک). چون کمان را بر روی این ساز می‌کشند و مانند تار و سنتور با ضربه‌زدن به سیم‌ها به‌وسیله مضراب نواخته نمی‌شود، کسی که نوازنده این ساز بوده به «کمانچه‌کش» معروف بوده است.

از آن جایی که روی کاسه کمانچه پوست کشیده شده و خرک روی پوست قرار دارد، در اثر تغییر هوا صدای آن هم عوض می‌شود. ولی از آنجایی که پوست کمانچه کلفت‌تر از تار است، حرارت و رطوبت کمتر بر آن اثر می‌گذارد. صدای کمانچه کمی تو دماغی است. در صورتی که آهنگ ویولون به طبیعت نزدیک‌تر است. وقتی ویولون به ایران



امیر رضا علیزاده

جایی خواندم که ۲۰ درصد کودکان به یادگیری موسیقی می‌پردازند و ۷۰ درصد بزرگسالان آرزو داشتند که آن را می‌آموختند. اگر واقعاً علاقه‌مند به یادگیری موسیقی هستید، همین امروز شروع کنید و در جواب به ذهنتان که می‌گوید «دیگر دیر شده»، به چند سال آینده که «نوازنده» شده‌اید، فکر کنید، و اگر جزء آن دسته از افرادی هستید که موسیقی را بیهوده می‌دانند، حداقل تا جایی که به اهداف اصلیتان صدمه‌ای وارد نمی‌شود، هنر بیاموزید و از زندگی غیریکنواختی که برایتان به وجود می‌آید، لذت ببرید!

در حین تماشای یک کنسرت هستید، نوازنده‌گان مختلفی در آن هنرمنی می‌کنند، یکی با سازهای کوبه‌ایش آنقدر هیجان ایجاد می‌کند که انرژی زیادی به شما رو می‌آورد، آن یکی در تکاپوی ایجاد ملوودی‌های زیبا، چنان انگشتان خود را روی کلیدهای پیانو قرار می‌دهد که گویی در حال صحبت با نت‌های است، یکی در وسط سن، سوز عجیبی با کمانچه‌اش به وجود می‌آورد، آنقدر که حس بی‌مانند و زیبایی در وجودتان شکل می‌گیرد... شاید برایتان اتفاق افتاده و شاید هم نه! اینکه در حین تماشا در دل خود آرزو می‌کنید که چه می‌شد من هم عضوی از این نوازنده‌ها بودم، توانایی نواختن این قطعه زیبا را داشتم و برای دقایقی هم که شده، حس نواختن را درک می‌کردم، کاش من هم ساز زدن را می‌آموختم...

ممکن است فکر کنید این احساس و فکر لحظه‌ای است و از فردا دوباره باید سراغ کار و درس و زندگی بروید و با مشکلات خودتان دست و پنجه نرم کنید، اما چندی بعد حین گوش دادن به ترانه‌های مورد علاقه‌تان، باز این فکر سراغتان می‌آید که کاش توانایی نواختن این قطعه زیبا را داشتید. اگر جزء این دسته هستید، همین حالا ساز مورد علاقه‌تان را انتخاب کنید و یادگیری را شروع کنید!

اینکه بتوانید در کنار اهدافتان، به سمت موسیقی<sup>۱</sup> بیایید بسیار عالی است، موسیقی از ابعاد مختلفی روی آدمی و شخصیت او تأثیرگذار است، تصور اینکه صبح از خواب بلند شوید و روزتان را با نواختن یک قطعه زیبا و مورد علاقه‌تان شروع کنید، بسیار لذت بخش است، ممکن است از کار زیاد خسته شوید، دقایقی نوازنده‌گی حالتان را جا می‌آورد! شاید بگویید وقتان کم است و به کارهای روزمره‌تان نمی‌رسید، ولی احتمالاً به صورت قماموقت در روزتان کار مفید انجام نمی‌دهید، پس وقت، چندان دلیل منطقی نخواهد بود.

از آن جایی که مطلب برای پویش «موسیقی» نوشته می‌شود، ۱ هنر در نظر گرفته در اینجا مرتبط با آن است، لیکن هر هنری را که علاقه دارید، انتخاب کنید



# از زبان بچه ها

این که بیام دانشگاه انتظارشو نداشتم.

- اثر روزه؟ نمی دانم شاید صبر و و مهربونی ها بیشتر شه شاید نشه. بستگی به آدمش داره.

**سعید میرزاوی:**

- به نظر من شاید بدترین چیز در واقع یه فرم خاصی از تکرار بوده که من دیدم تو این ۴ سال. عادت هم شاید بشه گذاشت اسمشو. دانشگاه(حداقل دانشگاهی که ما تحصیل کردیم تو شو) یه جوریه که یه سری دغدغه های کمابیش مهم، ثابت و تکراری رو برای شما درست میکنه و مجبوری به اون دغدغه ها پاسخ بدی و واسشون وقت بزاری. این باعث میشه تفکر، کنشگری، و در واقع فعل و کاری که واقعا بچه ها دوس دارن و شاید وظیفسونه بعضا، نتونن انجام بدن. همهی دانشجوها به یه قالب در بیان و احتمالا سرنوشت های شبیه هم داشته باشند و فضای موجود رو باز تولید کنند در حالی که شاید بتونن کارای خیلی خوب و باحالی بکنند.

- والا آرزوی من یه محیطه خیلی دوس داشتنیه برای دانشگاه که تشکیل شده از چند تا عنصر مختلف. یکی از این عناصر اساتیدن. با تمام احترامی که برای اساتید قائلم، دوست داشتم اساتیدمون یه سری ویژگی هارو داشته باشند. تواضعشون بیشتر بود. خویشتندارتر بودن. برای دانشجو بیشتر وقت میزاشن. و سعی میکردن فقط در حوزه تخصصی خودشون نظر بدن نه همه چیز و نهایتا روحیه مرید پرورانه ای داشتن که بتونن دانشجوها رو بهتر و راحت تر پرورش بدن. عنصر بعدی دانشجو هان. آرزوی این بود دانشجو ها یه مقدار دیوونه تر، فراموشکارتر و شجاع تر بودن. خیلی حساب کتاب نمیکردن که کارشون چه نتیجه ای داره و اگه دوس داشتن کاریو انجام میدادن. اینجوری فک کم خیلی محیط باحال و فعالی میشد.

- چیز خاصی از حد انتظارم بالاتر نبود ولی کلا فک میکردم یه مقدار فضا از لحاظ ساختمن های دانشگاه و دانشگاه بازتر و ترو تمیزتر باشه. یه کم کوچیک و دلگیر بود. بزرگ تر بود، فضا برای قدم زدن اینا بیشتر داشت و بهتر بود.

در این بخش چند سؤال از فضای کلی دانشگاه و همچنین حس و حال بچه ها نسبت به ماه رمضان پرسیدیم.

سوالات به ترتیب زیر بودند:

- در این مدتی که در این دانشگاه تحصیل کردی، بدترین

مورد یا آرزوی ضعفی که مشاهده کردی چی بود؟

- اگه یه آرزوی در مورد دانشگاه میشد برآورده شه، چه آرزویی میکردی؟

- چه چیزی در دانشگاه از انتظارات خیلی پایین تر بود؟

- چی بالاتر بود؟

- به نظرت مهم ترین اثر خوبی که روزه گرفتن حداقل این یک ماه رمضان رو شخصیت آدم میداره چیه؟

- انتقادی؟ پیشنهادی؟ حرفی؟ حدیثی؟

\*\*\* شاید تو این بخش بیشتر لازم باشه تا این موضوع رو شفاف کنیم که هر کس آزاده تا تو مجله‌ی پویش بنویسه و از دغدغه هاش بگه. مجله متعلق به دانشجوهای دانشگاه است و محتوایی که چاپ می‌شه از فیلتر طرز فکر افرادی که مجله رو آماده می‌کنن یا اعضای شورای صنفی نمی‌گذرد. حالا جواب چند تا از بچه ها به این سوالات رو با هم می‌خوینیم.

**مرجان آلبویه:**

- بدترین نقطه‌ی ضعف، تئوری درس دادن استادها بود.

- ساختمن دانشگاه خیلی با چیزی که فکر میکردم فرق داشت.

- همدلی و هماهنگی بین بچه ها تو کارهای مختلف

- حداقل بعضی ها سعی میکنن یه کم با وجودان تر باشن.

- نه حرفی نیست.

**منیبا کیمنش:**

- برنامه‌ی امتحانی خیلی فشرده. تعطیلات خیلی کم بین ترم ها. کلا زندگی دانشجویی خیلی سختی داره

- آرزو : یه کم تعطیلات بین ترم افزایش پیدا کنه.

- چه چیزی از سطح انتظارات بالاتر بود؟ بچه ها اغلب

خیلی با استعداد و تلاشگر هستن و خیلی هم به هم کمک می‌کنند. این جو رو خیلی دوست داشتم. و قبل از

البته نقطه مقابلش هم هست. علاوه بر این اساتید باید تو ارزیابیشون در نظر داشته باشند که این دانشجوی بدخت، پس فردا نمراهش با دانشجوهای دانشگاههای دیگه مقایسه میشند.

- آرزوی این بود که دانشکده ما جوری بود که کسی نیاز به این نبینه که بخواهد برهه دانشگاه خارج از کشور تحصیل کند.

- انتظار داشتم که دانشکده یه محیط علمی و جذابتر داشت. الان یه حالت بدی هست که مثلا من خودم همین باید بدم که به همین درسام برسم و هیچ وقتی برای مطالعه بیشتر و کار جانبی تو رشته خودم باقی نمیمانم. بچههایی هم که سراغ کار فراتر از درس میرن، از درس میمونن. خیلی خوب میشد اگه یه فرآیند استاندارد وجود داشت که به جفتش رو میشد با هم پیش برد.

- نمیدونم. البته خوبی های زیادی هم داره دانشکده ما ولی خیلی هم فراتر از انتظار ظاهر نشده.

- روزه آدمو خویشتن دار میکنه و این خیلی خوبه، و به نظرم تمرکز رو هم تو درس بالا میبره، اگه آدم ضعف نکنه البته. کلا ماه رمضان جو جالب و دوستداشتنی تو جامعه راه میندازه.

- من یه انتقادی از همدانشکدهای هام دارم و نمیدونم که خیلیای دیگه هم باهم موافقن. این که تو خیلی از دانشگاههای دنیا یه سری قواعد پوشش لباس برای دانشجوها وجود داره و به اونها عمل میشند. دلیلش هم حفظ فضای علمی دانشگاههای چون دانشگاه جای درس خوندن دیگه. خب این قواعد با توجه به تفاوت فرهنگ و عرف جامعه ما متفاوت میشند. با این حال هر روز میبینم که بعضی از همدانشکدهای هام اصلا به این قواعد و عرفها توجه نمیکنند و با نحوه پوشش شون دارن فضای علمی دانشکده رو تبدیل به یه چیز دیگه میکنند. بعضی از دوستامون دارن واقعا با این رفتارشون به بقیه و به خودشون ضربه میزنند و باعث کند شدن پیشرفت علمی میشون و این رو با بهانه آزادی توجیه میکنند. آزادی اونا محترمه ولی من فکر میکنم آزادی من داره سلب میشند و وقتی یه نفر با پوشش نامناسبش فضای علمی دانشکده رو تحت تأثیر قرار میده. ولی هیچکی به فکر آزادی من نیست

- شب جشن فارغ التحصیلیم به دوستام گفتند. خیلی آدمو میگیره دانشگاه با تمام خوبی و بدیاش. واقعا یه جورایی آدم فک میکنه یه تیکه از وجودش. شاید برای خیلی ها این حرف مسخره باشه ولی من حس میکنم یه تیکه از هویتم اینجاست و دوستش دارم. همین امیدوارم بهتر و پایدار تر بشه. همین.

#### مهدی ظاهر حمدی:

- متاسفم که الان اینو میگم، اختلاف سطح در گروههای فکری مختلف. البته در مورد بعضی ها چون فکری در کار نیست اختلاف غرایض درموردها صدق میکند.

- یه گلر! تیم فوتبال این دانشکده هیچوقت یه گلر خوب نداشته، البته بعد از خانم دارستانی که گلر تیم دخترها بود و من بهش افتخار میکنم و یه چن تا فوتبالیست، فوتبالیست ها نه ازین الکی ها، اوکاتی و اعظمی و رهنما و ... اه.

- سطح مشتی بودن. دانشجوها که هیچی. آقا بعضا استادا انگار مامور کا.گ.ب.ان.بی درک.

- خیلی چیزا. خداروشکر. مثلا همین سایت.

- حال نداره حرف مفت بزنه.

- منون از آقای بهارلویی که از اندک مایه های دلگرمی ماست.

#### محمد تکبیری:

- برنامه امتحانات و کلاس ها که رابطه هی مستقیم هم داره با یادگیری و نمره دانشجوها

- اون پشت سایت که یه حیاط هستش بشه محل استراحت دانشجوهای دانشکده

- نحوه درس دادن بعضی از استادها که تقریبا انگیزه هی دانشجو رو میکشند.

- برنامه های انجمن علمی ها

- کلن حس و حال خوبی داره ماه رمضان... آدم مهربون تر و صبور تر میشه تو این ماه

#### (ناشناس):

- چیزی که خیلی اذیت میکنه خب یکیش شیوه های نادرست بعضی استاد است. منظورم هم فشار نیست اصلا. منظورم شیوه نادرست تدریس یا ارزیابی بعضی اساتیده. بعضی هستن اساتیدی که واقعا نحوه تدریسشون باعث نفرت بچه ها ازون درس میشند و

# فلسفه



## جامعه‌شناسی



سعید میرزایی

بسیار با آن دارد. ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس در برابر امور معنوی که در برابر ایده‌آلیسم قرار می‌گیرد. فرض کنید از شما می‌خواهند به طور اجمالی عوامل موثر در تاریخ انسان‌ها از زمان پیدایش تا وضعیت کنونی را به طور اجمالی توصیف کنید. احتمالاً به سراغ شاهان، فرهنگ‌های گوناگون، ایده‌های دانشمندان، و تحول سلسله‌ها و اموری از این دست می‌روید. در واقع به زبان هگلی، تاریخ جهان و انسان را سیر تغییر و تحول ایده‌های بشری می‌دانید. مواد اولیه‌ی چنین نگرشی ایده‌ها و وقایع مرتبط با آن است. اما نگرش دومی که مارکس آن را معرفی کرد نگاه ماتریالیستی به تاریخ است. برای مارکس مواد اولیه و عوامل موثر در پیشبرد تاریخ نه دست پنهان روح مطلق هگلیست نه هوسرانی‌ها و فرمایشات شاهان. برای او عامل موثر پیشبرنده‌ی تاریخ مواد و مصالح عینی هستند. ابزارهای کار از بیل و کلنگ گرفته تا ماشین‌های اتوماتیک و نیمه اتوماتیکی که کالا تولید می‌کنند و به طور عینی زندگی انسان را تحت تاثیر قرار می‌دهند. ماتریالیسم او دیالکتیکی است بدین معنا که تاریخ را عرصه‌ی تقابل و برهمنکش طبقات گوناگون اجتماعی می‌داند. مارکس بر تلقی ایده‌آلیسم دکارتی «می‌کنم اندیشم پس هستم» شورید و فرمول جدید «می‌کنم پس هستم» را ارائه داد. انسان چیست؟ برای مارکس این سوال معادل آن است که مربوط به کدام طبقه است؟ کشاورز است و در خدمت زمین‌دار؟ کارگر است و در خدمت کارگرما؟ یا سرمایه‌داریست که منابع و ابزارهای مشخصی را در اختیار دارد و به وسیله‌ی آن‌ها مناسبات میان کارگران و نحوه‌ی اعمال آن‌ها را تعیین می‌کند؟ در واقع نزد مارکس تحول از دامداری به کشاورزی، از کشاورزی با فئودالیسم، از نیزه به تفنگ، و از فئودالیسم به سرمایه‌داریست که نشانگر سیر تاریخ است. محور تمام این تغییر و تحولات طبقات اجتماعی هستند.

در این جا چند پرسش مطرح می‌شود. یکی این که آیا کار پتانسیل این شأن از اهمیت در یک نظام فکری را داراست؟ طبقات اجتماعی به چه معنا

«تا به حال فیلسوفان در حال تفسیر جهان بوده‌اند، حال وقت تغییر جهان رسیده است.» شاید یکی از محدود کسانی که بتواند اندکی در این سخن مارکس مبنی بر تقدم عمل بر اندیشه شبهه افکند، کسی نباشد جز خود کارل مارکس. یکی از آن محدود اسم‌هاییست که اندیشه‌هاییش بسیار فراتر از دنیای فلسفه یا آکادمی رفت و در متن زندگی انسان‌ها و جهان قرار گرفت و حتی امروزه هر فردی تصویری م بهم از او در ذهن دارد. یا به طور مستقیم با بخشی از اندیشه‌اش آشناست و یا افرادی که تأثیر بسیار از او گرفته‌اند، دور یا نزدیک، مستقیم یا غیرمستقیم بر زندگیش اثر گذارده‌اند. کمونیسم، طبقات اجتماعی، ماتریالیسم، اتحاد جماهیر شوروی و ... شاید آشناترین اسم‌هایی باشند که با اسم او پیوند خورده باشند و برای رهایی از تفکر ابتدایی و رسانه‌ای از او لازم است برخی از مهمترین بنیان‌های اندیشه‌اش و تظايف آن با متن جامعه مشخص شود، چرا که او را می‌توان بی‌هیچ بدیلی، پایه‌گذار جامعه‌شناسی مدرن دانست.

### ماتریالیسم دیالکتیکی:

معمولًا تصوری که از ماتریالیسم به طور عمومی در ذهن داریم، قائل شدن به جوهری تجزیه‌نایپذیر و دارای جرم به عنوان جوهر حقیقی اشیاست و تمام امور متأفیزیکی و معنوی یا وجود ندارند یا تحت قوانین همین ذرات که اتم خوانده می‌شوند، عمل می‌کنند. این دیدگاه که اتئیسم هم نامیده می‌شود صبغه‌ای تاریخی دارد و به یونان باستان بازمی‌گردد. باید گفت ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس اگر نه هیچ ربطی به این تلقی نداشته باشد، لااقل تفاوت‌های

طور مثال چارلی چاپلین در عصر جدیدش همین مفهوم را در خلال روایتی سینمایی به تصویر می کشد.

حال پرسش آن است که چگونه افراد حاضر می شوند دست به خودفروشی بزنند و برگی خود را بپذیرند؟ اینجاست که لحن تند مارکس تقدس شاهان و حاکمان را نشانه می رود. روزی فره ایزدی و خدا خواندن شاه بود که با پنهان کردن ظالم در هاله‌ی توهمنی مقدس او را از کارگران محافظت می کرد. روزی کلیسا چنین نقشی داشت و با آموزه‌هایی چون ممنوعیت قیام علیه شاهان، وعده‌ی آنجهانی و سکوت در برابر ظلم به این از خودبیگانگی دامن می زد. اما حالا ریشه‌ی این شجره‌ی خبیثه را علم اقتصاد سرمایه‌داری و دست پنهان بازار گرفته‌اند. به نظر او تقدس نوینی که از خودبیگانگی انسان‌ها را ادامه می‌دهد، جبرگرایی سرمایه‌دارانه است. آن‌هایی که با زبان علم و عوامل دیگر می‌کوشند این بی‌عدالتی و فاصله‌ی طبقاتی را توجیه کنند و راه گریز از آن را بینندند. مارکس به دنبال آگاه کردن توده‌ها به این بی‌عدالتی آشکار و نپذیرفتن ضرورت فساد سرمایه‌داران است. ممکن است که امروزه انتقادات بسیار به شیوه‌ی تبلیغی او، یعنی انقلاب مسلحانه باشد، اما تردیدی نیست که تحلیل او از خودبیگانگی انسان همچنان و شاید بیش از بیش در زمانه‌ی ما هم معتبر باشد و این چیزیست که می‌توان از مارکس در مقام جامعه‌شناس آموخت.

#### بتوارگی کالا:

فتیشیسم یا بتوارگی کالا، به معنای وابستگی و برگی ناخودآگاه نسبت به کالا و مصرف‌زدگیست. مهمترین عاملی که بی‌عدالتی و دامن زدن به اختلاف طبقاتی را ناشی می‌شود، تبلیغ مصرف‌گرایی به عنوان یک ایدئولوژی و شأن وجودیست. تصور کنید که تنها یک دست لباس داشته باشید و این لباس‌ها سالم و کارآمد هم باشند و نیاز شما را تامین کند. در این صورت سرمایه‌داران و شرکت‌های بزرگ پس از مدتی دچار ورشکستگی می‌شوند. برای مقابله با آن باید کالا به عنوان امری مورد پرستش غایت اعضای جامعه شود. این بتوارگی کالا در سطح فرهنگی از طریق سیستم تبلیغاتی وسیع و ایجاد نیازهای مازاد است. به طور مثال اگر در جامعه افرادی که لباس‌های ساده‌ای دارند مورد تم‌سخر قرار گیرند و تنوع و مصرف تا جای ممکن به عنوان غایت تبلیغ شود، به تدریج این نیازهای کاذب به عنوان نیازهای حقیقی روی کار می‌آیند و انسان‌ها

هستند و با این نگرش چگونه می‌توان وضع موجود و متن واقعیت را فهمید و در نهایت چه چیزی نظریه‌ی مارکس را از تفاسیر فیلسوفانه‌ای که او بر آن‌ها می‌شورد متمایز می‌کند؟

کار، بیگانگی از کار:

آدمی برخلاف حیوانات دیگر که شیوه‌ی زندگی اش دستخوش تغییرات اندک است و محیط زندگی اش نسل‌اندرنسنل شبیه هم است می‌تواند محیط خود را تغییر دهد و با استفاده از ابزارها بر آن چیره شود و موقعیت خود را ورای منطق صرف پدیده‌های طبیعی عوض کند. به زبان مارکس انسان بر خلاف حیوانات تاریخ دارد و تاریخ هم چیزی نیست جز همین تلاش‌های بشر، خلاقیت‌هایش و تحول پیوسته‌اش در تولید ابزارهای نو. آگاهی بشر و در واقع خودآگاهیش در گرو کارکردنش است. یک نجار در فرآیند کار و مخصوصی که تولید می‌کند وجود خویش را شکوفا می‌شود. پس انسان تا آنجا انسان است که خلاق است و در طبیعت تحول انجام می‌دهد، از ابزرهایش بهره می‌گیرد و به آن‌ها می‌بالد.

یکی از نبوغ‌آمیزترین آرای مارکس تحول مفهوم از خودبیگانگی در اندیشه‌ی اوست. از آنجا که جوهر نهایی و زیربنای فرد کار و خلاقیت اوست، فردی که ابزار، فرآیند و محصول نهایی کارش برای خودش و بر او معلوم باشد، انسانیست به خود و خودآگاه. اما تاریخ و تضاد طبقاتی پنهانه‌ای بوده است که عده‌ای با ابناشت ابزارآلات و با زور سیاسی به تدریج توانستند بر سایرین مسلط شوند. مهمترین نتیجه‌ی آن، به برگی کشیده شدن طبقه‌ای از جامعه بوده است. به طور مثال نجاری که تا دیروز چوب و دستگاه و محصول نهایی برای خودش بود و به طور کامل از فرآیند تولید یک محصول چوبی آگاهی داشت و در واقع "کارش برای خودش بود"، حال باید در کارخانه‌ای دسته‌ای اتوماتیک را در هر دقیقه بیش از ۱۰ بار بالا و پایین کند. نه دیگر آگاهی دارد که محصول چگونه تولید می‌شود، نه دیگر ابزار برای اوست و نه حتی می‌داند که محصول نهایی چیست. او هیچ ندارد و مجبور می‌شود تنها چیزی که برایش باقی مانده است یعنی کارش را بفروشد (که نزد مارکس می‌شود وجودش) وقتی که فرد کار که در واقع همان آگاهی و خلاقیت خودش است را می‌فروشد و به بیان مارکس خودفروشی می‌کند دچار از خودبیگانگی می‌شود. مفهوم از خودبیگانگی و اثر آن بر بشر آنچنان مورد توجه واقع شد که به

خود بزرگترین درسی که از سال‌ها مطالعه و پژوهش در باب تاریخ فراگرفته را این‌گونه عنوان می‌کند: «صبورانه حقیقت را بپذیریم و پنداهای یکدیگر را ارج نهیم». ارزش علمی و فلسفی این اثر وقتی بیشتر درک می‌شود که بدانیم همواره در طول تاریخ، به دلیل تاثیرگذاری قدرت پادشاهان و ملل فاتح در ارائه‌ی روایات غرض‌ورزانه از وقایع، استخراج حقیقت امور تاریخی بسیار دشوار و در برخی موارد ناممکن می‌نماید. به همین دلیل هم هیچ اثر منظم تاریخی، که کتاب مورد بحث نیز استثناء نیست، حقایقی قطعی و کاملاً ساختاریافته را در مورد تاریخ عرضه نمی‌کند و نهایتاً به بیان احتمالات و حدسیات قوی بسنده می‌شود، چرا که تاریخ در ذات خود نیز سیر منظم و منطقی نداشته و همواره سرشار از نادانستنی‌ها و تازگی‌های بی‌پایان و اسرار و اتفاقات غیرمنتظره است. در این نوشتار به طرح خلاصه‌ی کوتاهی از این اثر با ارزش تاریخی و نتایج و استنباط‌های برآمده از آن پرداخته شده است:

#### اهمیت مطالعه پیرامون تاریخ تمدن

تنها با نظر انداختن به گذشته است که می‌توانیم جایگاه فعلی خویش را به درستی درک نکیم. تنها با کسب معرفت عمیق و روشن از سرنوشت پیشینیان و درک توالی حوادث گذشته و الگوهای تکراری فراز و فرود تمدن‌هاست که می‌توان تا حدی جایگاه و تقدیر آتی بشریت را ترسیم کرد. با بررسی اشتباها افراد و جوامع کهن است که می‌توان جلوی تکرار آن‌ها در آینده را گرفت، و همچنین تنها با فهم قواعد و قوانینی که در طول تاریخ ثابت بوده‌اند می‌توان به خوشبختی و سعادت انسانی نزدیک‌تر شد. در ادامه در سه بخش به معرفی چند نمونه از موثرترین عوامل شناخته شده در شکل‌گیری تمدن امروز انسان پرداخته شده است:

#### عوامل جغرافیایی

زمین بستر تولد و حیات انسان است. بشر همواره و در هر شرایط و زمانی در برابر جبر عوامل جغرافیایی و طبیعت زمین مقهور بوده و سرنوشت خویش را تسلیم وی کرده است. درخشش تمدن‌های بین‌النهرین و مصر بیشتر از هر چیز دیگر مدیون رودهای پرآب و زمین‌های حاصل خیز ساحل آن‌ها بوده است، چون نیل، دجله و فرات. هزاران سال بقای حکومت‌های استبدادی در ایران یک دلیل دارد و آن هم تمرکز شدید منابع آبی در این سرزمین است که همواره تضمینی بوده برای بقای قدرت متمرکز نظام‌های سلطنتی، چرا که پادشاهان با بهره‌گیری

را تحت استعمار می‌گیرند. بتوارگی نباید با تجمل‌گرایی یا منفعت‌طلبی اشتباه شود. ممکن است فردی به شدت به اشیای تجملی علاقه داشته باشد و به طور مثال آثار هنری گرانقیمت را به سبب زیباییشان بستاید. اما وقتی هویت خود را بر اساس کالاهایی که دارد، تعریف می‌کند و در صورت نداشتن کالاهای مازاد احساس سرافکندگی، اضطراب یا بی‌آبرویی می‌کند، ادر این‌جا با بتوارگی کالا مواجه هستیم.

در این نوشتار نمی‌توان به طور کامل مقام ابعاد اندیشه‌ی مارکس را بررسی کرد، اما سعی بر این بود برخی از مهمترین و همچنان زنده‌ترین اندیشه‌های مارکس به شکلی درست‌تر معرفی شوند.

## تاریخ تمدن

سامان اسکندری



ایده‌ی جمع‌آوری مقام دانش مرتبط با حقایق تاریخ تمدن بشریت در یک مجموعه‌ی نوشتاری و متمرکز آن‌چنان قدمت نداشته و تنها در طی دوران مدرن و یک قرن اخیر است که به مدد گسترش بی‌سابقه روابط بین اقوام و پیوندهای بین فرهنگی، امکان گردآوری اسناد و مکتوبات تاریخی ملل مختلف که طبعاً به زبان‌های گوناگونی نیز نگاشته شده‌اند نزد یک تاریخ‌نگار یا گروه خاصی از آنان فراهم شده است. پس از چند مورد تلاش‌های ناکام، بیشتر از جانب غربی‌ها و بالاخص انگلیسی‌ها از ابتدای قرن بیستم میلادی، برای اولین بار در دوران معاصر، زوج آمریکایی به نام ویل و آریل دورانست بودند که توانستند در این راه به موفقیت نسبی دست یابند و خلاصه‌ای از مقام تاریخ تمدن درک شده برای مردم امروز، از چند هزاره‌ی اخیر تا قرن ۱۷ میلادی را به زبانی ساده و قابل فهم برای همگان منتشر کنند. نگارش کتاب تاریخ تمدن که حاصل سال‌ها سرسپرده‌گی و تلاش آن‌ها در این مسیر بود نهایتاً در سال ۱۹۷۰ میلادی به اتمام رسید (که متن کامل در ۵ جلد و نیز خلاصه‌ی تک جلدی کتاب به زبان فارسی هم چاپ شده است). ویل دورانست ادعا می‌کند که مقام تلاش‌هایش در خلق این اثر از سر نوع دوستی و به دور از تعصبات ملی و مذهبی بوده و

از نیروی نظامی و کنترل منابع محدود آبی و مدیریت کanalکشی و انتقال و توزیع آب شرب به شهرها، عمال زندگی تمام افراد را در ید قدرت خویش داشته‌اند. در مقابل علت اصلی سابقه‌ی مردم‌سالاری و توزیع یکنواخت‌تر قدرت در اروپا را می‌توان در رودهای پرشمار و توزیع گستردگی منابع آبی آن دانست، که استقلال شهرها و ولایات کوچک و ایجاد شوراهای خودگردان و مستقل را ممکن می‌کرده است. ریشه‌ی جمعیت زیاد و روحیه‌ی خیال‌پردازی و کسالت و تبلی هندی‌ها را می‌توان در طبیعت خاص جنگل‌های ابوه استوایی و باران‌های فراوان آن منطقه یافت، که امکان تکثیر و زندگی آسوده و کمزحمت را برای خیل عظیمی از افراد ممکن می‌ساخته است. بی‌شک دلیل اصلی سرسختی و رشد اقوام شمال اروپا یکیست و آن هم طبیعت خشن و سردسیر آن مناطق. حقیقت مشابهی در مورد طبیعت متخاصم ژاپن و کره نیز صادق است. علت اصلی توقف رشد و گسترش تمدن‌های شمال آفریقا امروزه بر همگان روشن است: خشکسالی. قدرت ویران‌گر این پدیده شوم به طریق مشابه در شمال آسیا، منجر به تبدیل زمین‌های بایر آن به استپ‌های بی‌حاصل و بی‌برکت در طی سالیان طولانی شد و نتیجتاً انگیزه‌ی اصلی ساکنین آن مناطق، مانند مغول‌ها، به مهاجرت در جهت جنوب و غرب و فتح و تصرف سرزمین‌های مجاور. راز پیشرفت‌های فرهنگی و اقتصادی و توسعه‌ی ناگهانی اروپای غربی در چند قرن اخیر نیز در عوامل طبیعی و جغرافیایی پنهان است، دسترسی مردم این ناحیه به سواحل مدیترانه و اقیانوس اطلس که امیاز تجارت آسان و سریع با اروپای شرقی، آسیا، آفریقا و آمریکا را به آنان اعطا می‌کرد و سود سرشار و کمزحمت حاصل از ترانزیت کالا را سرازیر به جیب ساکنین این سواحل. همزمان در همین دوران ساختار اقتصادی ملل خاورمیانه تحت تاثیر عامل طبیعی دیگری، یعنی کشف کاربردهای گستردگی برای نفت قرار گرفت. مثال‌های از این دست تمامی ندارند و همه‌گی به این حقیقت اذعان دارند که همواره اولین و موثرترین عامل در شکل‌گیری ساختمان مشخص تمدن‌ها و ویژگی‌های خاص و سرنوشت متمایز آن‌ها در عوامل جغرافیایی نهفته بوده است.

### عوامل نژادی

دومین عامل از نظر میزان تاثیرگذاری بر روند شکل‌گیری و توسعه‌ی تمدن‌ها اما تار و پود خاص جمعیتی و ترکیب نژادی گروه‌ها و اجتماعات انسانی

است (که البته این مورد نیز خود در طولانی مدت مستقیماً تحت تاثیر مورد قبل، یعنی عوامل زیست‌محیطی قرار دارد). همواره در طول تاریخ، تمام افراد بشر واجد صفتی به نام وجود نژادی بوده‌اند که آن‌ها را بر حسب غریزه از ازدواج و توالد با افراد خارج از گروه نژادی خود، به جز موارد معدودی، بر حذر می‌داشته است. علم مردم‌شناسی امروزه ادعا دارد که نژاد مشترک بزرگ‌ترین عامل ایجاد شباختهای فرهنگی و همسویی رفتار انسان‌ها، جوامع و حکومت‌ها بوده است، و در طول تاریخ بیشتر از هر عامل دیگر چون شباختهای ناهمگونی‌های فرهنگی، زبانی، مذهبی، مزه‌های سیاسی و ... باعث ایجاد اختلاف و درگیری و یا همکاری و دوستی بین جوامع بشری بوده است. برای مثال می‌توان به تفوق مطلق سفیدپوست‌ها بر بومیان آمریکای شمالی اشاره کرد، در حالی که سرنوشت مهاجران شبه جزیره‌ی ایرانیا در آمریکای جنوبی متفاوت بود و به دلیل عدم وجود همبستگی کافی و ضعف‌های متعدد، لاجرم تا حدی با اقوام بومی آن منطقه سازش کرده و نزد میانه‌ای را به وجود آورده است.

آریایی‌ها پس از آغاز مهاجرت از آسیای میانه، تقریباً در هر مقصدی که پا نهادند به غلبه و بدرفتاری با ساکنین بومی آن مناطق پرداختند. مثلاً در هند به منظور جلوگیری از اختلاط نژادی با دراویدی‌های سیاه‌پوست که قبل از آن‌ها در آن سرزمین ساکن بودند، به تدوین نظام اجتماعی کاست پرداختند که برای مراودات فردی و جمعی افراد این دو گروه قوانین سفت و سختی وضع کرده، حق در هم آمیختن این دو نژاد را به کسی نمی‌داد و در آن تمام حقوق انسانی و جایگاه‌های والاً اجتماعی مختص آریایی‌ها بود. آریایی‌ها همچنین در فلات ایران و اروپا نیز به طرز مشابهی راه دشمنی با بومیان آن مناطق را پیش گرفتند و در بسیاری از موارد حتی کمر به نابودی کامل نژادی و محو تمدن‌های پیش از خود در آن قلمروها بستند. نوردیک‌های ماجراجو و سرخست سال‌ها نژادهای معتدل مدیترانه را برده‌ی خود ساخته بودند. سرنوشتی مشابه برای ساکنین آتن و اسپارت باستان با سایر نژادهای یونان و آسیا اتفاق افتاد، و نیز صدها سال بهره‌کشی ظالمانه‌ی رومیان از نژادهای ضعیفتر اروپا، خاورمیانه و شمال آفریقا. اقوام ساکن اسکاندیناوی نیز هم‌زمان با غلبه بر ساکنین بومی اروپای شمالی به گسترش نژاد خود در آن قلمرو پرداختند. انگیزه‌ی روشن

سه بخش تقسیم کرد: دوران شکار، دوران زراعت و دوران صنعت. در مرحله‌ی اول از توسعه‌ی اقتصادی تمدن، یعنی شکار، نقش زن‌ها در شکل‌دهی به خصایص تمدن بسیار پررنگ‌تر از مرد‌ها بوده است. در این دوران عمدتاً زن‌ها به مدیریت امور خانه و خانواده و تربیت و مراقبت از فرزندان می‌پرداختند، همچنین گردآوری میوه و سبزیجات از طبیعت و نیز به حرکت در آوردن چرخ صنایع ابتدایی نیز به عهده‌ی زن‌ها بوده است. مرد‌ها در مقابل تنها به مشارکت گروهی در امر شکار حیوانات می‌پرداختند. در این دوران به سبب عدم توسعه‌یافتگی اخلاق جنسی، زنان مالک فرزند و به تبع آن محور خانواده و قبایل بوده‌اند، و اصطلاحاً نوعی نظام مادرسالاری یا به بیان دیگر مادرشاهی برقرار بوده است. بعدتر اما با افزایش نقش کشاورزی که نیاز به نیروی بدنی زیادی داشته رفته نقش مرد‌ها در اقتصاد بیشتر شد و به آهستگی در تمام سرزمین‌ها نظام‌های مردشاهی مستقر شدند. اهمیت فرزند به عنوان نیروی کار تمام وقت و مورد نیاز در مزرعه در این دوران بیشتر شد و این امر سبب شد که مرد‌ها برخلاف اعصار گذشته در پی کسب مالکیت فرزند و تشکیل خانواده‌های منسجم برآیند. در این دوران اهمیت ازدواج و زندگی مشترک تا آخر عمر بیشتر شد. پیوند زوج‌ها توعی رنگ و بوی مقدس و جاودانه گرفت و خانواده‌های با مرز و محدوده‌ی مشخص و زوج محور جای خود را به سیستم قبیله‌ای و خانواده‌های توده‌ای، پرجمعیت و نامنظم موجود در نظام اقتصادی شکار-محور دادند. در دوران کشاورزی به سبب دسترسی منظم و دائم به محصولات خوارکی در تمام فصول، بهداشت، سلامت و طول عمر نسبت به دوران پیشین پیشرفت چشمگیری یافت و صفات شخصیتی چون غارتگری، شجاعت، حرص و طمع و خشونت که لازمه‌ی شکار بود در انسان کم‌رنگ‌تر شده و جای خود را به ویژگی‌هایی داد که برای کشاورزی مورد نیاز بود، چون سخت‌کوشی، دقیق و برنامه‌ریزی، مدیریت زمان و اختیاع تقویم، میل به پیشرفت صنایع و تولید مصنوعاتی چون گاوه‌های، آبیاری مصنوعی و ... . اما صنعت که بسیاری از باستان‌شناسان اولین مبدعين آن را سومری‌ها می‌دانند از تمدن‌های خاورمیانه و آسیای صغیر شروع به پیشرفت کرد و نهایتاً در انگلیس پس از عصر نو زایی به بلوغ کامل خود رسید و به سرعت وجوده اقتصادی تمام جوامع بشری، من‌جمله خود کشاورزی را نیز تحت تاثیر قرار داد.

کردن آتش جنگ‌های صلیبی، آن‌طور که به روشنی از نطق تاریخی پاپ اوربان دوم در فراخوان آغاز اولین رشته از جنگ‌های صلیبی برمی‌آید، بیشتر میل اروپائیان به تصرف ثروت و زمین‌های اعراب و غلبه‌ی نژادی بر آن‌ها بود تا تلاشی برای برقراری حکومت بهشت. انقلاب فرانسه در دوردست‌ترین افق‌ها بیشتر شورش دهقان‌ها و کارگران تهی‌دست گول-نژاد بود علیه اشرافیت فرانک، تا تلاشی ایدئولوژیک برای غلبه بر قدرت سیاسی کلیسا و یا میل به عدالت و برای اجتماعی و یا نوع خاصی از حکومت ملی و دموکراتیک، هرچند که در نهایت بالاجبار تمام این راه حل‌ها برای پایان بخشیدن به خشونت‌ها مطرح شد. به طور مشابه سلسه اختلافات و جنگ‌های امپراتوری روم مقدس و واتیکان را نیز پوششی با عنوان تلاش برای کسب مشروعيت و جایگاه فرماندهی دنیای معنوی کاتولیک می‌دانند بر باطنی بسیار فراگیرتر، یعنی میل توتون‌های آلمانی و اروپای مرکزی به غلبه بر ایتالیای لاتین. نقش غالب، پررنگ و غیر قابل انکار عوامل نژادی در بروز اختلافات و درگیری‌ها، حتی تا دوران معاصر و جنگ‌های جهانی اول و دوم نیز قابل مشاهده است. اما حاصل رویارویی نژادها همیشه هم جنگ و درگیری نبوده و مراودت نژادها در بسیاری موارد برای ساختمان تمدن نقش سازنده نیز داشته است. به موازات رقابت و جنگ میان گروه‌های نژادی، همسایگی و اختلاط بین آن‌ها همواره موجب شده که دستاوردهای منحصر‌بفرد و ویژگی‌های خاص ملل بین یکدیگر منتقل نیز بشوند. سومری‌ها، مصری‌ها، سامی‌ها و سایر تمدن‌ها بین‌النهرین بسیاری از گنجینه‌های تمدن چون ادیان الهی، نظام‌های مستحکم سیاسی و اجتماعی، کشاورزی، صنایع پایه، راه‌سازی، معماری و ... را به غرب هدیه دادند. حقایق تاریخی امروزه به روشنی اثبات کرده‌اند که ریشه‌ی فرهنگی تمدن‌های یونان و روم باستان از شرق به عاریت گرفته شده‌اند. فرهنگ مغولستان به شدت از چین و روسیه از آسیای میانه تاثیر پذیرفت. روم خود بسیاری از وجوده میراث هنری، فلسفی و علمی یونان را پذیرفت و نیز بعدتر اروپای غربی از روم در جایی از کتاب به زیبایی به بیان این قاعده‌ی عجیب اشاره شده است: "همیشه جنوب تمدن‌ها را می‌آفریند و شمال بر آن‌ها مسلط شده و نابود می‌کند، از آن‌ها اقتباس کرده و آن‌ها را می‌پراکند".

### عوامل اقتصادی

تاریخ اقتصاد را در جامع‌ترین نگاه می‌توان به

که در طول تاریخ همواره جوامع فاتحی که در طولانی مدت ثروتمند بوده‌اند به ناچار در پی آن دوره‌هایی از تن‌آسایی و شکست‌های سنگین را متحمل می‌شوند.

«تمام تاریخ تمدن بشر در حکم نقطه‌ی ناچیزی در فضاست... و نخستین درس آن فروتنی است». تمدن چند ده هزار ساله‌ی ما در برابر عمر چند میلیارد ساله‌ی هستی چون لحظه‌ای در زمان است و نیز عظمت زمین خاکی‌مان در برابر فواصل چند میلیارد سال نوری که کشان‌ها حتی با دانه‌ی شنی بر روی سطح کره‌ی زمین نیز قابل مقایسه نیست. اگر گوشه، چشمی به عظمت خلقت خداوند داشته باشیم، بسیاری از کینه‌جویی‌ها و دشمنی‌های انسانی رنگ و رو می‌بازند و حرص و طمع کور کننده و پیروی حیوانی از غرایز جای خود را به آرامش و درخشش خرد انسانی می‌دهند. به قول برتراند راسل: «زندگی روزانه‌ی ما را هجوم رنج‌ها و نگرانی‌های گوناگون تیره کرده است. یک دم سر بر آوریم و انصاف دهیم که در فضای بی‌کران کیهانی، اسیر چه دنیای کوچکی هستیم».

## کزو بشنوی سر پنهان ما...



عارف حسینی کیا

ابوعلی سینا در تعریف عرفان و تفاوت آن با زهد و عبادت گفته است: «آنکه از تنعم دنیا رو گردانده است زاهد نامیده می‌شود. آنکه بر انجام عبادات از قبیل نماز و روزه و غیره مواظبت دارد به نام عابد خوانده می‌شود و آنکه ضمیر خود را از توجه به غیر حق بازداشته و متوجه عالم قدس کرده تا نور گاهی دوتا ازین عناوین یا هرسه در یک نفر جمع می‌شود».

به نکته‌ای مهم در جمله‌ی اخیر اشاره شده است. و آن اینکه گاهی بعضی از این‌ها با بعضی دیگر مرکب می‌شوند. پس ممکن است یک فرد در آن واحد هم زاهد باشد و هم عابد و یا هم عابد

در کتاب قول معروفی این‌چنین ذکر شده است: «جنگ و رقابت پدر تمام چیزهاست». و در جریان مبارزات و رقابت نژادهای گوناگون بشری نیز همواره عوامل اقتصادی از مهم‌ترین انگیزه‌ها بوده‌اند و بسیاری از قالب‌های فرهنگی و اجتماعی تمدن نیز ریشه در امور اقتصادی دارند. هخامنشیان بیش از هر چیز در پی طلا بود که به فکر فتح هشتاد درصد از سرزمین‌های شناخته شده‌ی زمان خود افتادند. فاتحان مقدونیه بیشتر به سودای ثروت اندوزی تا هند لشکر کشیدند تا آن‌طور که در برخی منابع ادعا می‌شود، به بهانه‌ی متعالی پیوند فرهنگ غرب و شرق. جنگ‌های ایران و روم و یا چین و مغولستان نیز بیش از هر چیز تلاشی بوده برای تسلط بر تجارت جهانی و کنترل جاده‌ی ابریشم. اروپایی‌های به سودای طلا و زمین و برده مخاطرات سفر به سرزمین‌های دوردست آفریقا و آمریکا را به جان خریدند و کشیش‌هایی که به نشانه‌ی حسن نیت با خود همراه می‌کردند نیز بیشتر تلاشی بود برای غلبه بر فرهنگ بومی سرزمین‌های استعمار شده و نتیجتاً اشغال بازارهای آن. بسیاری از جنگ‌ها، انقلاب‌ها، مهاجرت‌ها و هرگونه تغییر دیگر در بافت تمدن نیز ریشه‌های اقتصادی داشته‌اند و سرخ آن‌ها را می‌توان در زیاده از حد ثروتمند شدن برخی گروه‌ها و خارج از حد تحمل فقیر شدن برخی گروه‌های دیگر جست و جو کرد. در قرون ابتدایی پس از میلاد آنچنان تمام ثروت و دارایی جهان در روم متمرکز شده بود که دائماً مهاجمان ژرمن و ارتش‌های اروپای شرقی را به سمت خود جذب می‌کرد و در پی صدها سال حکمرانی و سروری رومی‌ها، صدها سال جنگ و نابودی را برای آن‌ها به ارمغان آورد. جنگ‌های طبقاتی در پایان دوران تزارها در روسیه و یا در ممل آسیای شرقی معاصر، چون چین را نیز می‌توان معلول مرکز بیش از حد ثروت و بر هم خوردن توازن اقتصادی آن جوامع دانست و تلاش طبقه‌ی فرودست برای به چنگ آوردن ابزارهای تولید ارزش اقتصادی و اسباب تولید. ویل دوران این جریان دائمه و تکراری را به زیبایی به ضربان قلب تشبیه می‌کند که با هر انساط و انقباض خون(ثروت) را متمرکز و مجدداً بین تمام ارگان‌ها به مسافت توزیع می‌کند و این‌چنین حیات فرد را تضمین می‌نماید. بدیهی است که مرکز بیش از حد و طولانی مدت ثروت در یک منطقه مانند سکته‌ای است که حیات تمدن را با خطری جدی مواجه می‌کند. به همین علت است

## شعر

محمد سمیعی نژاد



می آید  
آرام و آهسته  
از لابه لای گلها و سبزی رخسار  
از پس یخندهان واپسین گونه هایت  
از بارش دیرین چشمان  
آری  
می آید  
آرام و آهسته  
همان گرمای پر خاطره دستان  
از پس پرده زمان  
این را «تقویم»ها شهادت می دهند  
می آید «تابستان»  
بخاطر من و تو  
آرام و آهسته  
فقط برای «همراهی» مان  
می آید تابستان  
می آید ...

باشد هم عارف و یا هم زاهد باشد و هم عابد و  
هم عارف.

زهد غیر عارف نوعی داد و ستد است. گویی  
کالای دنیا را می دهد که کالای آخرت را بگیرد. اما  
زهد عارف نوعی پاکیزه نگه داشتن دل است از  
هرچه دل را از خدا باز می دارد. عبادت غیر عارف  
نیز نوعی معامله است از قبیل کار کردن برای مزد  
گرفتن. گویی در دنیا مزدوری می کند که در آخرت  
مزد خویش را که همان اجر و ثواب هاست، دریافت  
کند. اما عبادت عارف نوعی تمرين و ورزش روح برای  
انصراف از عالم غرور و توجه به ساحت حق است تا  
با تکرار این تمرين بدان سو کشیده شود.

عارف، حق را می خواهد نه برای چیزی غیرحق،  
و هیچ چیزی را بر معرفت حق ترجیح نمی دهد  
و عبادتش حق را تنها به خاطر این است که او  
شایسته عبادت است و بدان جهت است که عبادت  
رابطه ای است شریف فی حد ذاته نه به خاطر میل  
و طمع در چیزی یا ترس از چیزی.

قسمتی از مقدمه کتاب متون عرفانی فارسی  
نوشته دکتر محمد حسن حائری



بد نیست هم قیافه های خودت را بشناسی

مهدی صدوقي

گرددش زمان میان ما پرده بسته  
روی چهره ها غبار دوری نشسته

- آهان! کمی سرتان را بالا بگیرید. ابروهاتان را از هم باز کنید. بخندید. چشمتان به دوربین باشد. تا سه می شمارم. مواطن باشید حرکت نکنید و الا عکستان بد از آب در می آید. حاضر! یک، دو، سه ...  
دو شب بعد، از پله های عکاسخانه بالا می رفت که عکشش را بگیرد. قبضی را که عکاس داده بود در دستش می فشد. به یاد می آورد که دو شب پیش، عکاس پرسیده بود:

- اسم آقا؟  
و او اسمش را گفته بود.

- شش در چار معمولی؟ کارت پستالی چه طور؟  
و او جواب داده بود:

- یک دانه اش .... برای نمونه.  
- پس فردا شب حاضر ... ساعت هشت.

در را باز نکرده، ساعت را دید که از هشت گذشته بود.  
پیش خودش زمزمه کرد:

- حالا دیگه حتما حاضره.  
شاغرد عکاس که پیش میز نشسته بود جلو پایش برخاست و او پس از این که به سلامش جواب داد روی یک صندلی نشست. شاغرد را ناشناخته نگاه کرد:

- مثل اینکه خودشان تشریف ندارند؟  
- چرا ... چرا ... الان اینجا بودند.

- این قبض ...  
قبض را درآورد از جیبیش و گذاشت روی میز. شاغرد عکاس آن را برداشت و خواند و سرش را با احترام تکان داد:

- بله قربان، مال همین امشبه ... اما باید صبر کنید خودش بیاد.

می خواست جواب دهد: "کار و زندگی داریم" فقط گفت: "کار و زندگی..." و در صندلی فرو رفت. شاغرد فهمید که او کار و زندگانیش را رها کرده است تا بیاید و عکشش را بگیرد و حالا که عکاس نیست ناراحت شده است، اما چه می توانست بکند؟ بهتر آن دید که به چیزی ور برود. بنا کرد آلبومی را ورق زدن ... او باز پرسید:

نمیاد؟ -  
چرا نمیاد؟ الساعه ... -  
و او به تماشای عکس هایی که به دیوار رده بودند مشغول شد...  
پس از یک ربع، عکاس آمد. هنوز نرسیده سر حرف را باز کرد:  
- خوش آمدید، قربان.  
و به شاگردش:  
- خیلی وقته آقا تشریف آورده اند؟  
و باز به او:  
- الان می دهم خدمتتان.  
او از روی صندلی بلند شد و آمد جلو میز؛ دو دستش را گذاشت به لبهی آن. عکاس از کارگاهش عکس ها را آورد:  
- ببینم همینه؟ بعجله، خودش.  
او دستش را دراز کرد و عکس ها را گرفت، کمی نگاه کرد  
و بعد:  
- اینها نیست. اشتباه کرده اید.  
- چه طور؟ فرمودید...  
- اشتباه کرده اید. من سبیل ندارم، این عکس ها سبیل داره ... از آن گذشته من کلاه سرم نمی گذارم.  
عکاس به تندي عکس ها را گرفت و با دقت به آنها و بعد به قیافه هی او نگاه کرد:  
- عجیبه ... اما خیلی به شما شباهت داره.  
- شباهت؟ شباهتش را چه عرض کنم ... این را دیگر من سر در نمی آرم.  
عکاس کمی پا به پا کرد و شاگردش مدتی پیش رفته بود بیرون(چون نمی دانست چه باید بکند. بهتر آن دیده بود که برود بیرون). رفت توى کارگاه و یک دسته عکس دیگر آورد پخش کرد روی میز. همان طور که وارسی می کرد زیر لب گفت:  
- اینها نیست.  
- عکس دختری بود.  
- این هم نیست.  
مال زنی بود.  
- این هم نه.  
مال بچه ای بود.  
- این؟  
به عکس و به او نگاه کرد:  
- این خیلی شبیه شما است. کلاه هم نداره ... اما باز سبیل داره.  
او سرش را جلو آورد:  
- ببینم ... کلاه که نداره ...  
و ادامه داد:

عکسش را بگیرد سه جور عکس میارند جلوش میاندازند، ریشخندش میکنند، میگویند هر سه جور، عکس جنابعالیه، هر کدامشان را خواستی بردار؟ پریروز که عکس میانداختم مگر کور بودی؟ نه سبیل داشتم، نه کلاه داشتم، نه کتم این ریختنی بود.

عکاس به تنگ آمده بود. دستهایش را به هم مالید و کوشید خودش را نگه دارد و مؤبدانه و شمرده جواب داد:

- اینها همه درست، همه حرف حسابی، من هم قبول دارم. والله تقصیر این شاگرد خرفت احمق منه که اینها را به هم ریخته، شمارههاش را به هم زده والا اول بار بیمعطلي تقدیمتان میکردم، این همه حرف و مرافعه نداشت. اما من تمام تعجبم از اینه که چه طور این سه عکس شبیه شماست. درست مثل اینکه خود شماید. حالا نمیدانم شماست یا مال آدم دیگری شبیه شما ... نمیدانم عکس اصلی شما چه طور شده ... آخر چه طور شده ... آخر چه طور شما قیافه‌ی خودتان را تشخیص نمی‌دهید؟

- مگر شما تشخیص می‌دهید که من بدhem؟  
- چرا ندهم؟ الان یک عکس از من نشان بدهید، هر وقت مال من باشه، فورا میگم از منه یا نیست. متعجبم ...

- متعجبی؟ مگر واجبه تمام مردم دنیا عکسشان را تشخیص بدهند؟ حالا تو عکاسی، کارت اینه. کدام مرغی تخم خودش را تشخیص می‌دهد؟ بیین چطور مردم را گول می‌زنند. سه چهار روز منتظرشان می‌کنند، از کار و زندگی بازشان می‌کنند، بعد هم این جور جواب می‌دهند ...

عکاس نزدیک بود به گریه بیفت. از جیش آینه‌ای درآورد و داد به او:

- این کار که دیگر آسانه. ببین! ببین شکل عکسها هستی یا نه؟ او آینه را گرفت و در آن نگاه کرد. بعد همان طور که آینه در دستش بود، نشست روی صندلی. زیر لب به تلخی زمزمه می‌کرد. بعد ناگهان آینه را داد به عکاس و سرش را در دو دست گرفت و فشار داد. عکاس آهسته پرسید: "دیدی؟"

او بلند شد. باز رفت جلوی میز. عکسها را برداشت و نگاه کرد و داد به دست عکاس. عکاس گفت:

- اگر بنشینی صاحب‌های این عکسها

- آخر "این خیلی شبیه شماست" یعنی چه؟ من چه‌طور بفهمم که مال خودم؟ من که صورتم را نمی‌بینم، یادم نیست چطوری است. مگر شما نظم و ترتیبی ندارید که عکس‌ها جا به جا نشوند؟ شماره نمی‌گذارید؟

- چرا.... شماره می‌گذاریم، نظم و ترتیب هم داریم. اما امان از آدم ناشی. این شاگرد همش را به هم زده. قاتی پاتی کرده. مثلا ملاحظه بفرمایید، سه دسته عکس هست که همشان شماره‌ی قبض یکسان دارند....

آخر عمری کار کردیم شاگرد آوردیم! مثل اینکه از پشت کوه آمده ... هیچ چیز سرش نمی‌شود ...

- بالاخره تکلیف ما چیه؟ تا کی باید ایتحا بایستیم، آقای عکاس؟

آقای عکاس باز عکس‌ها را وارسی می‌کرد.

- این هم که نیست.

عکس یک بنای تاریخی بود.

- آها... خودشه.

او عکس را قاپید:

- چطور خودشه؟ هیچ چیزش با من نمی‌خونه.

من کی کتم این شکلی بود؟

عکاس نشست. بی‌حواله جواب داد:

- دیگر به ما مربوط نیست. شاید پریروز لباستان همین جور بوده، امروز عوضش کرده‌اید.

- محاله.

عکاس باز بلند شد. شانه هایش را بالا انداخت:

- دیگه هیچ عکسی این‌جا نداریم. یکی از همین‌هاست ...

او دندانش را به هم می‌فشد. وقتی کمی آرام گرفت، گفت:

- این‌ها عکس من نیست. شش تا عکس شش درچار با یک کارت پستالی، پولش را گرفته‌ای باید تحویل بدهی...

عکاس سه دسته عکس را گذاشت جلوی او.

- تحویل شما، قربان. پیشکش. عصبانیت ندارد. ولله من که سر در نمی‌آرم. هر سه جور شکل جنابعالی است، عکس جنابعالی است. یکی با سبیل و کلاه، یکی با سبیل بی‌کلاه، و یکی، هم بی‌سبیل هم بی‌کلاه.

هر کدامشان را عشقتونه بردارید ...

- عشقم؟ مگه عشقیه؟ آقای محترم! آقای عکاس! یا به سرت زده یا مرا مسخره می‌کنی! تو مگر کاسب نیستی، مشتری نداشته‌ای، نمی‌خواهی کار و زندگی کنی؟ کجای دنیا وقتی یک نفر می‌رود

همشان می‌آیند. بد نیست هم قیافه‌های خودت را بشناسی.

او رفت به طرف در:

- همچ حقه بازیه. اینها هیچ‌کدام عکس من نیست. معلوم نیست عکس حقیقی من چه طور شده. ممکنه اصلاً عکس مرا نگرفته باشی. خاک بر سرتان با عکس گرفتنتان.

وقتی او رفت بیرون، عکاس مثل دیوانه‌ها دور اتاق راه افتاد.

- خدایا! دارم دیوونه می‌شم. چطور خودش را نشناخت؟ چطور این عکس‌ها همشان شبیه او بودند؟ نزدیکه ... نزدیکه خودم را از پنجره پرت کنم پایین.

شاغردش آمد تو:

- یارو عکس‌هایش را گرفت؟ دیدمش می‌رفت تو عکاسخانه‌ی روبه‌رویی.



دانشگاه صنعتی امیرکبیر  
(پلی تکنیک تهران)



شورای صنفی دانشکده مهندسی  
کامپیوتر و فناوری اطلاعات



دانشکده مهندسی  
کامپیوتر و فناوری اطلاعات

